

به چیستی ها خوش آمدید.

<http://chistiha.com>

لینک گروه:

<https://t.me/joinchat/Aesof0Ja90QD1mvfXRUa1w>

آدرس سایت :

www.chistiha.com

لینک کانال:

[@TirdadPhilosophyChannel](https://www.instagram.com/TirdadPhilosophyChannel)

نشانی وبلاگ:

<http://chistiha.blogfa.com/>

تاریخ تمدن

ویل دورانت

ترجمه: گروه مترجمان

انتشارات علمی و فرهنگی

تلخیص: م. بوذری

تایپ: م. باقری

جلد دوم

جلد دوم: فصل اول: کرت

1- دومین گروه تمدن‌ها در مدیترانه ظهور یافت همچنانکه نخستین گروه در امتداد رودهای مصر و بین‌النهرین و هند به بار آمده بود و گروه سوم تمدن‌ها نیز در سواحل اقیانوس اطلس. همچنین گروه چهارم که در کناره‌های اقیانوس آرام پدیدار شد. آنچه مردم را به دریای اژه کشانید، جزایر این دریا بود. یونانیان مدیترانه را "گذرگاه" می‌خواندند و دریای سیاه را "دریای مهمان‌نواز" لقب داده بودند. دریای سیاه، به سبب رودهای پهناوری که آنرا مایه‌ور می‌کرد، سطحی بالاتر از سطح مدیترانه داشت و باعث می‌شد که جریان‌های پُرقوتی از تنگه‌ی بُوسفُور و تنگه‌ی داردانل به دریای اژه بریزند. دریای مرمره را "پیش دریا" نام نهاده بودند.

2- فنیقیان مال‌اندوز و یونانیان ذو حیاتین، در این آبهای فرخنده فن و علم ناوبری را ترقی دادند. در نتیجه، تجارت به طریقِ نوی افتاد، جمعیت فزونی گرفت، و ثروت‌های جدیدی فراهم آمد. یونانیان آن زمان تقریباً فراموش کرده بودند که روزگاری، جزیره‌ی پر ثروتِ کرت، ثروتی بیشتر داشت و با ناوگانی نیرومند بر قسمتِ اعظمِ دریای اژه و بخشی از شبه جزیره‌ی یونان سلطه می‌ورزید، و هزار سال پیش از محاصره‌ی تروا، یکی

از هنری‌ترین تمدن‌های تاریخ را به بار آورد. در اشعار هومر سخن از عصری طلایی می‌رود با مردمی متمدن‌تر از مردم عهد آشفته‌ی شاعر، و حیاتی پیراسته. شاید منظور هومر از این عصر طلایی فراموش شده، عهد فرهنگ اژه‌ای یا کرتی باشد. زیرا همانقدر که هومر از عصر ما دور است فرهنگ اژه‌ای هم از او دور بود. (هومر نه قرن پیش از میلاد جزیره‌ی کرت را وصف کرده بود).

3- کرتیان، بی‌تردید شاخه‌ای از "نژاد مدیترانه‌ای" هستند. در میان آثار باقیمانده‌ی کرت، جواهر فراوان است. حیات اجتماعی کرت، تقریباً بر مدار مادر سالاری می‌گشته است. زن مینوسی هیچ نوع انزوای شرقی از قبیل پرده و حرم را نمی‌پذیرد نشانی از محدود کردن زن در قسمتی از خانه، یا صرفاً کار در منزل، به دست نیامده است. تمدن کرتی، در حد اعتلای خود، تمدنی فوق‌العاده شهری است. باستان‌شناسان آنقدر لوازم و ابزار آلات بدست آورده‌اند که آنجا را شهر ماشین‌آلات نام نهاده‌اند. بر روی استوانه‌ای گلین که متعلق به 2400 سال پیش از میلاد مسیح است صحنه‌ای از زور ورزیدن انسان و گاو وحشی ترسیم شده است.

کرتی شاید وحشی باشد، اما مسلماً سرشتی دینی دارد. از فتیشیسم و خرافات، ایدئالیسم و احساس احترام گرفته تا سایر عناصر طبیعی مثل کوه‌ها، غارها، سنگ‌ها و عدد سه همگی اعتقادات دینی او را تشکیل می‌دهند.

مزاحم‌ترین جنبه‌ی فرهنگ کرت، زبان کرتی است. این زبان که از زمان حمله قوم دوری به کرت با الفبای یونانی نگاشته شده است، زبانی است که به کلی با زبان یونانی

فرق دارد و از لحاظ صدا، به زبان مصری و قبرسی و حتی گویش‌های آناتولی خاور نزدیک می‌ماند. در تماشاخانه‌های کِرت که به سال 2 هزار قبل از میلاد ساخته شده است ده ردیف صُفهِی سنگی در امتداد دیواری ساخته شده که بر محوطه‌ی نسبتاً پستی مشرف‌اند. پیکره‌های تناور معمولاً به صورت نقوش برجسته‌اند. بعضی از مجسمه‌های کوچک کِرت، از لحاظ تجسم اندام و نمایش حرکات، بر همه‌ی مجسمه‌هایی که قبل از عهد مورون (پیکرتراش یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد) در یونان ساخته می‌شوند؛ برتری دارند. غریب‌ترین مجسمه‌ی کِرت، تندیس "الهه مار" است که به موزه‌ی بُسْتُن تعلق دارد. همه‌ی هنرها برای ایجاد و برپایی کاخ‌های کِرت دست به دست هم می‌دهند. معماران کاخ کنوسوس، دستگاه فاضلابی در کاخ ایجاد کرده‌اند که از سایر ساخته‌های عالم عتیق عالی‌تر است. هنرمندان کنوسوس، درون اتاق‌های تو در توی کاخ را با ظرافت آراسته‌اند. کِرتیان از لحاظ زبان و نژاد و دین، با اقوام هند و اروپایی آسیای صغیر خویشاوندند. فرهنگ کِرت احتمالاً جزو فرهنگ پیچیده‌ای است که از عصر نوسنگی به بعد سراسر مدیترانه‌ی خاوری را پوشانید و اقوام گوناگون را از هنرها و عقاید و رسوم مشابه بهره‌مند کرد. تمدن کِرت از فرهنگی مشترک برخاست و سپس، به نوبه‌ی خود، باعث تقویت آن شد. سلطه‌ی کِرت جزایر اژه را به نظم آورد. بازرگانان کِرتی به هر بندری راه یافتند. مصنوعات کِرت نه تنها جزایر سیکلاد و قبرس را فرا گرفتند و به کاریا و فلسطین رفتند، بلکه در جانب شمال، از میان آسیای صغیر و جزیره‌های آن به تروا رسیدند، از سمت غرب از ایتالیا و سیسیل به

اسپانیا رسیدند و به شبه جزیره ی یونان راه یافتند. اقتدار دولت در کف شورای سالخوردگان بوده و ده تن از سرکردگان کارها را اداره می کردند. شباهت فرهنگ کُرت به فرهنگ اسپارت شاید زاده ی همانندی اوضاع آن دو جامعه باشد: در هر دو جامعه، گروهی از اشراف نظامی بیگانه بر رعایا یا مردم بومی کینه توز فرمانروایی می کنند و حکومتی متزلزل دارند. در سال 1884 میلادی در شهر گورتونا دیوار نگاشته هایی شامل قوانینی خردمندانه، که قدمت آنها به اوایل قرن پنجم می رسید، به دست آمد که محتملاً صورت های ابتدایی این قوانین، در قانون گذاران یونانی تاثیر نهاده اند. آری، این تمدن فرتوت از صدها معبر، فرهنگ مایه های خود را در تمدن نوین خالی کرد.

فصل دوم: پیش از آگاممنون

1- در سال 1822، هاینریش شلیمان به دنیا آمد. در هشت سالگی به موضوع جنگ تروا توجه فراوان نشان داد و در ده سالگی رساله ای را در باب جنگ تروا نوشت. در سال 1814 از هامبورگ رهسپار افریقای جنوبی شد. اما بر اثر تصادم کشتی، از سواحل هلند سر در آورد. در سن سی و شش سالگی به باستان شناسی روی آورد و کلیه ی زبانهای انگلیسی، فرانسوی، هلندی، اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، روسی، سوئدی، و لهستانی و همچنین عربی را آموخت. در یونان توانست یونانی قدیم و جدید را بنویسد و بخواند. در 1876، شلیمان عزم جزم کرد که محتوای حماسه ی ایلیاد را از جهت دیگری نیز تایید کند. و نشان دهد که آگاممنون نیز واقعیت داشته است. مانند

کریستف کلمب به کشف دنیایی عجیب‌تر از آنچه می‌جست نایل آمد؛ جواهراتی که یافت قرنهای بسیار کهنه‌تر از عصر پریاموس و هکابه بود، و مقابری که کشف کرد به خاندان آترئوس تعلق نداشت، بلکه بازمانده‌ی تمدن اژه‌ای یونان بود و قدمت آنها به عصر مینوسی کِرت می‌رسید.

2- چهارده قرن قبل از میلاد، روی تپه‌ی کوتاه کشیده‌ای واقع در شرق آرگوس، قصر مستحکم تیرونس قرار گرفته بود. دیوارهایی که ارگ شهر را محافظت می‌کرد، از هفت و نیم تا پانزده متر ارتفاع داشتند. کارگران شلیمان در نزدیکی "دروازه‌ی شیر"، اسکلت‌ها و آثاری فاخر از گورخانه‌ی فرزندان آترئوس کشف کردند. تاج‌های زرین بر جمجمه‌ها بود و نقاب‌های زرین بر استخوان چهره‌ها. همچنین جام‌های نقره و عاج و سایر ظروف منقش و مفرغی و شمشیرهای بسیار مزین از دل خاک بیرون آمد.

3- می‌توان هم مردم و هم هنر موکنایی را در مقابر موکنای دید، زیرا این مردم، برخلاف یونانیان "عصر پهلوانی" معمولاً اجساد را نمی‌سوزانیدند، بلکه در خمره‌هایی تنگ دفن می‌کردند. ظاهراً به حیات پس از مرگ باور داشتند، زیرا اشیای سودمند و با ارزش بسیار در گورها می‌نهادند. هنر موکنایی استقلال یافته و بازارهای دریای اژه را فرا گرفته بود. دین موکنای، ظاهراً با دین کرتیان بی‌ارتباط نیست و به "ستون مقدس"، "مادر-خدا"، "پسر خدا"، و نیز خدایانی به هیات "مار" معتقد است.

4- تجارت و نفوذ موکنای از قبرس به سوریه و کاریا، و از آنجا و همچنین از پایگاه‌های دیگر به سواحل و جزایر آسیا کشیده می‌شود. و سرانجام به تروا می‌رسد. شلیمان و

دورپفلد، تروا را که روی تپه‌ای در پنج کیلومتری دریا قرار دارد، شامل نه چینه یا شهر دانستند. هر شهری روی شهر دیگر واقع است - گویاتروا 9 بار زندگی کرده است. حصارهای پیرامون آن، مانند باروهای تیرونس، موکنای، از سنگ‌های گول پیکر ساخته شده است. دشت تروا از لحاظ حاصلخیزی وضعی متوسط دارد، ولی در شرق آن فلزات گرانبها بدست می‌آید.

با این وصف، علت هجوم یونانیان و علت توانگری تروا را نمی‌توان در پرمایگی خاک تروا جستجو کرد، بلکه علت اصلی همانا موقعیت جغرافیایی تروا است که در نزدیکی تنگه‌ی داردانل و در همسایگی سرزمینهای غنی دریای سیاه قرار دارد.

فصل سوم: عصر پهلوانی

1- عده‌ای از مورخان، قوم آخایی را همان قوم موکنای می‌دانند و عده‌ای نیز این دو را در دو قوم جداگانه می‌شمرند زیرا که آهن عملاً برای مردم موکنای چیز مجهولی بوده است ولی قوم آخایی با آن آشنایند و نیز با توجه به آثار هومر، مردگان آخایی سوزانده می‌شوند در حالی که مردم موکنای و تیرونس اجساد را به خاک می‌سپارند و چندین دلیل دیگر. بیشتر احتمال می‌رود که مطابق پندار همه‌ی نویسندگان کلاسیک، آخیایان قبیله‌ای یونانی بوده‌اند که در قرن‌های چهاردهم و سیزدهم قبل از میلاد، نواحی پلوپونز را فرا گرفته‌اند و با موکناییان اختلاط خونی پیدا کرده و در حدود 1250 قبل از میلاد، به صورت طبقه حاکم در آمده‌اند. آنگاه، وقتی که تمدن اژه‌ای بر اثر

شکست‌تروا از توش و توان می‌افتد و آرام آرام از میانه بر می‌خیزد، بر شدت اختلاط آن دو می‌افزاید و زمینه‌ی تمدن یونانی فراهم می‌آید.

2- روایات عصر پهلوانی هم منشاء و هم مقدرات قوم آخایی را معلوم می‌دارند. این داستان‌ها را نادیده نباید گرفت، زیرا با آنکه از توهماتی سرشار از خونریزی نشات گرفته‌اند اما شاید بیش از آنچه تصور می‌شود متضمن واقعیت‌های تاریخی و حقایقی اصیل باشند. شعرها، نمایش‌ها و هنرهای یونانی همگی آنچنان به این داستانها وابسته است که بدون آنها به دشواری دریافت می‌شوند.

شهر بزرگ "تب" یا "تبای" واقع در شمال بئوسی در برابر آتن به رقابت برخاست، و به دلیل بر هم زدن سنت‌های گذشتگان تنها موضوع هنر نمایش یونان در دوران کلاسیک شد.

اگر قصه‌ی پلوپس و اخلاش منشا قوم آخایی را آسیای صغیر بیان می‌کند، داستان آرگونوتها مقدرات این قوم را می‌رساند. این داستان، مانند بسیاری از روایاتی که هم تاریخ و هم قصص یونانیان را تشکیل می‌دهند، داستانی است با شکوه، شامل همه گونه مخاطره و اکتشاف و جنگ و عشق و شگفت‌کاری و مرگ، این عناصر چنان درست به هم بافته شده‌اند که، بدون هیچ آرایشی، در نمایشنامه‌های عالی آتنیان انعکاس یافته‌اند.

3- توصیفی که امروزه از قهرمانان عصر قوم آخویی در دست است، در واقع صرفاً توصیفی است که هومر از فاصله‌ی عصر فرهنگ اژه‌ای تا عصر ظهور تمدن درخشان

یونانی ارائه می‌کند (یعنی از 1300 تا 1100 قبل از میلاد). در منظومه‌ی "ایلیاد"، هومر از زمینهای پهناور به نام "تمنوس" یا اراضی رعایایی سلطان نام می‌برد. این زمینها در واقع از ان همه‌ی جامعه است، و هر کس می‌تواند رمله‌ی خود را در مراتع بچراند. البته به تصریح منظومه‌ی "اودیسه"، اراضی عمومی دیر نمی‌پایند؛ زیرا اغنیا و اقویا آنها را می‌خرند و تصرف می‌کنند؛ و در نتیجه یونان قدیم را فاقد هر گونه اراضی عمومی می‌کنند.

بنا به گفته‌های هومر: مردم آخایی در دنیای بی‌سامان و پریشان و گرسنه به سر می‌برند که هر کس باید به خود پردازد؛ با تیر و نیزه آماده‌ی کار باشد و بتواند با آرامش به خونریزی بنگرد. چنانکه مرد آخایی، چون در موطن خود چندان امنیتی نمی‌بیند، در خارج وطن به چیزی حرمت نمی‌گذارد - پایمال کردن ضعیف، عدل است. در نظر او، فضیلت اعلا همانا هوشمندی دلیرانه و بیرحم است. اما خانواده‌ی هومری نهاد اجتماعی سالم و دلپذیری است. در واقع، در عصر هومری، مقام زن در چارچوب جامعه‌ای پدرشاهی، زیرا جامعه‌ی آخایی از جوامع پدرشاهی است، اما با این حال، زن و مقام زن به مراتب از وضع زن عهد پریکلس، شامخ‌تر است. وفاداری زن هومری به اندازه‌ی بی‌وفایی شوهرش است. در عصر هومر، تنها سه زن خائن وجود دارد: کلو تائیمنسترا، هیلنه، و آفرودیت.

بهر حال، در جامعه‌ی هومری به ندرت به محاکمه‌ی رسمی و موسساتی که اختصاصاً به کار دادرسی پردازند، بر می‌خوریم. هر خانواده، به اتکای حق تلافی، مستقلاً از اعضای خود دفاع می‌کند. بدین ترتیب، تَعْدَى فراوان است.

4- البته منظومه‌ی ایلید در شمار آثار ادبی محسوب می‌شود. اما با همه‌ی کاستی‌هایی که دارد، یکی از درام‌های بزرگ ادبیات و بلکه تاریخ است... آنجا که ما درباره‌ی وقایع و عواقب جنگ تروا تحقیق می‌کنیم جز آنچه شاعران و نمایشنامه‌نویسان یونان برای ما نقل کرده‌اند نمی‌توانیم چیزی بگوییم. بهانه‌ی این جنگ هر چه باشد، علت و ماهیت آنرا باید "تقریباً بی‌تردید" در مبارزه‌ی دو گروه قدرت طلب جست زیرا چه کسی باور می‌کند که مردم تروا محض یک زن ده سال بجنگند؟ هرودوت و اورپید در تاریخ‌های خود هر دو رفتن هِلِنِه به تروا را انکار کرده‌اند. با اینهمه داستان حماسی جنگ تروا یکی از ماندگارترین داستانهای حماسی تاریخ است. (که باید بدان توجه ویژه داشت).

5- در منظومه‌ی هومر چنین است که پاریس، از کنار میدان جنگ، تیری به پاشنه‌ی آسیب‌پذیر آخیلِس (یا آشیل) می‌زند و او را از پای در می‌آورد. زیرا سراسر بدن آخیلِس (یا آشیل) رویین بود مگر پاشنه‌ی پایش. و بعداً تروا، با نیرنگ اسب چوبین سقوط می‌کند. داستان مهیج اسب چوبین در جای جای تاریخ آمده است که سپاهیان یونان شبانگاه از داخل اسب چوبین بیرون آمدند و تروا را فتح کردند. ولی بهر حال فاتحان با

پیروزی خود، در هم شکستند و با اندوهی کسالت‌بار به سوی وطن‌های محبوب خود بازگشتند.

6- در حدود سال 1104 قبل از میلاد، یکی دیگر از امواج مهاجرت یا حمله از سرزمینهای اقوام بی‌آرام شمالی برخاست و یونان را فرا گرفت. مردمی جنگی، از راه ایلوریا و تسالی، و خلیج کورنت به پلوپونز پا نهادند، بر آن مستولی شدند، و تقریباً تمام تمدن موکنایی را از میان بردند. البته فرهنگ موکنایی با غلبه‌ی این قوم که به قوم دورتی مشهور هستند کلاً از بین نرفت و عناصری از تمدن اژه‌ای همچنان باقی ماند.

فصل چهارم: اسپارت

1- پیش از آنکه به فرهنگ و تمدن اسپارت پرداخته شود باید دانست که منظور از یونان در تاریخ‌های کهن همانا همه‌ی سرزمینهایی است که در گذشته‌های دور توسط اقوام یونانی زبان اشغال شدند. نیاکان یونانیان احتمالاً از سمت بالای تپه‌ها و دره‌های اپیروس سرازیر شدند. بالاتر، مجاور دریای آدریاتیک، سرزمین ایلوریا قرار داشت و رومه‌داران بی‌تمدنی در آن متفرق بودند که چارپایان و بردگان را با نمک معاوضه می‌کردند. این نواحی به اشغال یونانیان در آمد و دارای تمدن شد. این ساحل خاستگاه ایتالیا محسوب می‌شود. از سوی دیگر یونان (یا هلاس) در آن سوی کوه‌های آلپ، مردم "گل" بودند که به مهربانی با یونانیان برخورد می‌کردند. و در انتهای غربی مدیترانه نیز

سرزمین اسپانیا واقع بود. در حدود 550 قبل از میلاد یونانیان شهر کارتاژ را به تصرف خود در آوردند. آن سوتر، در سواحل خاوری افریقا سرزمین لیبی و مصر قرار داشت. و در منتهی‌الیه شرقی این اجتماعات، تمدن ایران بود که از برخی جهات برتر از تمدن یونان بود. و بزرگ‌مردانی که در ایران پرورش می‌یافتند، از بیشتر جهات بر یونانیان رجحان داشتند.

2- یونانیان در جریان گسترش خود آرام آرام به همه‌ی جزایر دریای اژه، کرت، رُودِس، قبرس، مصر، فلسطین، سوریه، بین‌النهرین، آسیای صغیر، دریای مرمره، دریای سیاه، شبه جزیره و سواحل شمال اژه، ایتالیا، گُل، اسپانیا، سیسیل، و افریقای شمالی رخنه کردند. به طوری که مردم این نواحی ادبیات یونانی می‌خواندند و می‌نوشتند، در پیشرفت علوم فلسفه‌ی یونانی سهیم بودند و دموکراسی را به شیوه‌ی اشراف یونانی اعمال می‌کردند.

3- در قلب کوه‌های سلسله جبال پانون بود که سرزمین لاکونیا شکل گرفت. پایتخت آن اسپارت نام داشت (که به معنای پراکنده است) و شامل پنج دهستان با هفتاد هزار نفر جمعیت بود.

امروزه در این منطقه فقط دهکده‌ای باقی مانده است با چهار هزار جمعیت. شهری که روزگاری یونان را اداره و منهدم کرد امروزه حتی در موزه‌ها نیز آثار مهمی از آن باقی نیست. اسپارت در گذشته‌ی مبهم خود، یعنی شهری از ظهور لاکورگوس، شهری بود مانند سایر شهرهای یونانی، و در آواز و هنر مقامی داشت که در اعصار پس از او هیچ

گاه به آن خطه دست نداد. موسیقی در اسپارت پیش از لوکورگوس رواج فراوان گرفت، و از این لحاظ می‌توان گفت هم طراز سایر اعصار یونان بوده است زیرا که در یونان باستان هیچ عصری خالی از سرود نبوده است.

مورخان یونانی همچنان که محاصره‌ی تروا و قتل آگاممنون را واقعی می‌پنداشتند، اعتقاد جازم داشتند که لوکورگوس نیز بنیانگذار قوانین اسپارت بوده است.

4- لوکورگوس چندی در کرت بسر برد، و نهادهای آن را مورد ستایش قرار داد، و بر آن شد تا پاره‌ای از آنها را در لاکونیا مجری بدارد. پادشاهان و بیشتر نجبا، چون اصلاحات او را ضامن امنیت و سعادت خود یافتند، به آن روی موافق نمودند. قوانین لوکورگوس در تاریخ به صورتی دقیق باقی نمانده است، و تشخیص اینکه کدام یک از مواد قانونهای اسپارت را لوکورگوس وضع کرده و کدامیک از قبل بوده است به درستی معلوم نیست. عنصر دموکراتیک نظام اسپارتی، مجموع عمومی یا آپلا بود. ظاهراً همه‌ی شارمندان پس از سی سالگی می‌توانستند به این مجمع راه یابند. بدین ترتیب، از میان 380 هزار اسپارتی، هشت هزار تن برای عضویت آن شایستگی داشتند. تمام مسائل مهم جامعه به این مجمع ارجاع می‌شد و هیچ قانونی بدون تصویب مجمع عمومی اعتبار نداشت.

5- در عرض خلیجی که از مگارا تا کورنت امتداد می‌یابد، جزیره‌ای است که یا در مقابل زلزله‌ها دوام آورده یا در نتیجه‌ی زلزله‌ها پدید آمده است. این جزیره که از قدیمترین جزیره‌هاست و همراه در صنعت و بازرگانی رقیب کورنت و مگارا شمرده شده است.

آیگینا نام دارد، و در آغاز، یعنی در روزگار تمدن موکنایی، شهری آبادان بود، و از این رو کاوشگران در گورهای آن طلای فراوان یافتند. هنگامی که قوم دُوری به این جزیره و سرزمین وارد شد، زمین آنرا خشک و غیر قابل کشت یافت، اما وضع جغرافیایی آنرا برای بازرگانی مناسب تشخیص داد. موقعی که ایرانیان فرا آمدند، قدرت در کف اشراف سوداگر بود. این سوداگران با فروش گلدان‌های زیبا و ظروف مفرغی که می‌ساختند، بردگان فراوانی برای کار در کارگاه‌ها یا برای صادر کردن به شهرهای دیگر وارد می‌کردند. در این شهر بود که نخستین سکه یونانی ضرب شد، و اوزان و مقیاسات آن تا هنگام غلبه روم، در سراسر یونان رسمیت داشت.

در سال 1811، مجسمه‌های زیبا و محکمی، که روزگاری زینت بخش معبد آفایا بودند، به وسیله‌ی یکی از جهانگردان در دل یک تل خاک کشف شد و معلوم گشت که یک جامعه‌ی تجاری مثل آیگینا می‌تواند از راه ثروت به مقام هنر دست یابد. به ظن قومی، مردم آیگینا این معبد را اندکی پیش از شروع جنگ‌های یونانی و ایران ساخته‌اند. در نقوش معبد نشانه‌هایی فراوان از سبک نیمه شرقی کهن دیده می‌شود، علاوه بر آیگینا، به شهر اپیداوروس نیز باید اشاره کرد که روزگاری از مشهورترین شهرهای یونانی بود. در اینجا تماشاخانه‌ای قرار دارد که سکوه‌ای آن، نشستگاه 14 هزار تن است. و علاوه بر تماشاخانه، معبد آسکلپیوس، که جایگاهی برای شفای بیماران بوده است.

فصل پنجم: آتن

1- پس از هومر، محبوبترین شاعر یونان دوران کلاسیک، هزیود بوده است که در فاصله‌ی سالهای 846 قبل از میلاد، تا 777 قبل از میلاد می‌زیست. و شاید سیصد سال قبل از آن، بازادگاهش شهر کومه از بلاد آیولیا واقع در آسیا صغیر بود. وی علاوه بر شاعری به موسیقی نیز علاقه داشت و همچنین به اساطیر و داستانهای یونانیان هزیود تبارنامه‌ای برای خدایان نوشت که "تئو گونیا" نام گرفت. در این تبارنامه ابتدا از خدایان و الاهی‌های هنرهای زیبا به نام "موزها" سخن می‌گوید و بعد از اختلاط خدایان و آغاز جهان به صورت ماده‌ای بی‌تعیّن. هزیود، فیلسوفی است که مفهوم انتزاعی خدایان را مشخص کرده و در قالب شعر ریخته است. در اشعار هزیود بانگ رسای قیام‌های دهقانی را می‌شنویم. در بئوسی نیز، مانند پلوپونز، زمینها متعلق به اشراف بود، و اشراف دور از املاک خود، در شهرها به سر می‌بردند. مردم آتن، اهالی بئوسی را مردمی بی‌ذوق می‌خواندند و مسخره می‌کردند و اتفاقاً پُر بیراه نمی‌گفتند.

2- چنانکه در افسانه‌های یونانی آمده است، مردم دلفی، بی‌خردانه، ازوپ را از بالای همین صخره به زیر افکندند و بدین طریق افسانه‌ای بر افسانه‌های آن ناحیه افزودند. معبد دلفی نیز در کنار صخره‌ای قرار دارد که به سبب گازهای زمین در پی زلزله‌های متمادی مداوم از آن دود و بخاراتی بیرون می‌آید و به قول یونانیان باستان ناف زمین است. در میان هر یک از معابد کوچک دلفی، درست روبرو کوه پارناسوس، تماشاخانه‌ای وجود داشت، و البته باید دانست که در یونان، کار نمایش یک کار دینی محسوب می‌شد.

3- اهالی بخش باختری خاک یونان از آغاز تاریخ یونان تا کنون به زندگی آرام و فلاحتی خویش قانع بوده‌اند. در اینجا، میدان بازی و تماشاخانه، آن اهمیتی را که در آتیک پیدا کرده بود نداشت. این مردمان به ادبیات و فلسفه و هنر گرایشی نداشتند و به زندگی فلاحتی آرام و ساده‌ی خویش خو گرفته بودند.

4- در میان گونه‌های سرزمین آتیک کوه پارنس قرار دارد و کوه‌های دیگری که پیرامون شهر آتن قرار گرفته‌اند. دشواری زراعت در آتیک، و نزدیکی همه‌ی بخش‌های آتیک به دریا و فراوانی بندرگاهی مناسب، مردم آتیک را به سمت بازرگانی کشاند. بازرگانان در پرتو دلاوران و ابتکار خود بازارهای اژه را در انحصار خود گرفتند و دارایی و نیرومندی و فرهنگ آتن در عصر پریکلس از همین امپراطوری بزرگ بازرگانی پدید آمد. شهرهای آتیک نه تنها آتن را احاطه کرده بودند، بلکه بدان وابستگی داشتند. در شهرها، مردم طبقه‌ی میانه، که موانع قانونی در راه خویش نمی‌دیدند، در جریان سودجویی چندان پیش می‌رفتند که باعث عسرت کارگران آزاد می‌شدند و تدریجاً آنان را با بردگان برابر می‌ساختند.

فصل ششم: مهاجرت بزرگ

1- مهاجرت بزرگ یونانیان از پنج سو روی داد: (1) به سمت آیولیا، و (2) یونیا، همچنین (3) به طرف دریای اژه، و بعد (4) دریای سیاه، و (5) ایتالیا. مهاجران یونانی سرزمین را که آرامگاه نیاکان و مورد مراقبت خدایان دیرینه‌ی ایشان بود، رها می‌کردند و به نواحی

غریبی که، به نظر آنان، از حمایت خدایان محروم بود، می‌شتافتند- و این هم سخت دشوار بود. معمولاً مشتی از خاک وطن را با خود می‌بردند و بر سرزمین بیگانه می‌افشاندند و، با قَر و شکوه، شعله‌ای از آتش نیایشگاه مَسْقَط‌الراس خود را بر می‌گرفتند و در اقامتگاه جدید همچنان افروخته‌اش نگاه می‌داشتند.

2- در عهد هومر مردم چنان فعال بودند که بدبینی نمی‌شناختند و چنان خشونت می‌ورزیدند که آزرده‌گی نمی‌دانستند. اما پس از هومر، اندوهی ژرف بر آثار ادبی یونانی سایه افکنده است، و آثار باقی مانده سیموندریس هم از آن بر کنار نیست، و جای حیرت است که شاعری چون او، با آن همه ستایش و پاداش، باز به تلخی از آن یاد می‌کند.

3- دوریان در جزیره قبرس، اقلیت کوچکی از مهاجرت یونانی بودند، اما در جزیره‌ی رُودِس و جزایر سپورادس و یونان اصلی، طبقه‌ی حاکم را تشکیل دادند. رودس، در فاصله‌ی عهد هومر و جنگ ماراتون، رو به آبادانی رفت، ولی اعتلای آن در عصر یونان‌گرایی (هَلَنِسْم) بدست داد.

4- شهرهای دوازده گانه‌ی یونیا، با یکدیگر رقابت داشتند و از این رو متحد نمی‌شدند، ولی هر ساله، به هنگام جشن بزرگ قوم یونیایی، در دماغه‌ی موکاله نزدیک پرینه گرد می‌آمدند. طالس مردم این شهرها را به اتحاد خواند. ولی رقابت‌های بازرگانی از این منظور جلوگیری کرد، و به جای اتحاد، اختلاف و جنگ پدید آمد. در نتیجه، در سالهای 545 و 546 پیش از میلاد این شهرها به سهولت مغلوب شدند. با این وصف، بر اثر

رقابت و استقلال طلبی و آزادیخواهی این دوازده شهر، شوری در فلسفه و علوم و تاریخ افتاد و شاعران بزرگ بسیار پرورش یافتند. با سقوط این شهرها، فرهنگ آنها به آتن انتقال یافت و میراث عمومی یونان شد.

5- آن سوی شهرهای دوازده گانه یونیا، دوازده شهر آیولی قرار داشت. پس از سقوط تروا، آسیای صغیر به روی مهاجران یونانی گشوده شد، و مردم آیولی و آخایی که از یونان شمالی آمده بودند، در این ناحیه ساکن شدند. در این ناحیه، شهرها کوچک و اهمیت بودند.

6- یونانیان در مسیر امتداد ساحل خاوری دریای سیاه به سوی شمال به پیشروی خویش ادامه دادند تا شهرهایی را در شبه جزیره ی کریمه، و در نزدیکی مصب رود بوگ، و دنیپر بنیاد نهادند. سپس، مردم مگارا، در حدود 660، شهر بیزانس (بوزانتیون) را که تا این اواخر قسطنطنیه نام داشت و اکنون نام آن استانبول یا اسالامبول است در کنار بوسفور بنا کردند که بندری است در مدخل اروپا.

فصل هفتم: یونانیان در غرب

1- یکی از شهرهای مهم یونان باستان، سوباریس بوده است که در مسیر جاده ی تجاری مقامی ممتاز داشت. این شهر، از ثروت فراوان و رفاه عمومی بهره مند شد و اگر بتوان گفته های دیودوروس سیسیلی را باور کرد، جمعیت آن به سیصد هزار تن رسید. و چندان توانگر شد که در میان شهرهای یونان نظیر نداشت و کلمه ی سوباریسی

درست مرادف کلمه‌ی اپیکوری یعنی لذت طلب شد. در سوباریس، بردگان کارهای سخت را انجام می‌دادند و آزادگان لباس‌های فاخر می‌پوشیدند و در خانه‌های مجلل و مرفه منزل می‌کردند و گواراترین غذاهای وارد شده از خارج را می‌خوردند.

2- اما از سوباریس قدیمی‌تر شهر کروتونا بوده است که در سال 710 قبل از میلاد؛ ساخته شد. و شاید به دلیل آب و هوای سالم آنجا بود که فیثاغورس بدانجا روی آورد و در آنجا ساکن شد و در آنجا به تدریس پرداخت. شخصیت نافذ، دانش فراوان، استقبال او از طلاب مرد و زن باعث شد که صدها شاگرد بدو روی آورند. فیثاغورس برای شاگردانش قوانینی وضع کرد، چندانکه گویی می‌خواهد مدرسه‌اش را به صورت یک دیر در آورد. وی خود این قوانین را در کمال دقت رعایت می‌کرد. شرایط پیوستن به انجمن فیثاغورس، علاوه بر تطهیر جسم از راه پرهیز و خویشنداری، دستیابی بر طهارت روحی از راه تحصیل معارف بود. شاگرد تازه وارد باید که سکوت فیثاغورس را مدت پنج سال اکیداً مراعات کند که گویا منظور آن تمکین بی‌چون و چرا به اوامر انجمن بود. تحقیقات فیثاغورس در پی‌ریزی علوم طبیعی اروپا موثر واقع شده است ولی او به فلسفه نیز می‌پردازد. در فلسفه‌ی او کلمه‌ی دانشمند حذف می‌شود و دانش‌دوست جای آن را می‌گیرد. به معنای دوستدار دانش که به یونانی فیلسوف نامیده می‌شود. در حالی که طالِس و سایر متفکران میلِتوس علت و مبدا اشیاء را در ماده می‌جستند، فیثاغورس آنها را در شکل و تناسب صوری یافت. پس از آنکه روابط منظم یا نسبت‌های موسیقی را کشف کرد، وجود سیارات را هم تابع نظم‌ها یا نسبت‌ها شمرد.

سپس به وحدت گرایید و گفت که این روابط و نظم‌ها در همه جا هستند و ذات آنها همان عدد است. فیثاغورس در زمینه‌ی عرفان از مصر و خاور نزدیک تاثیر داشت ولی مستقل فکر می‌کرد. وی نفس را شامل سه جزء می‌داند: عاطفه، شهود، و عقل.

3- در حدود 510 قبل از میلاد، فیلسوف دیگری در شهر اِلثا می‌زیست که فلسفه‌ی ایدئالیستی خاصی داشت و با فیثاغورس فرق می‌کرد. او معتقد بود خدایی واحد و برتر از تمام موجودات بود. و تمام دگرگونی‌ها و جدایی‌های طبیعی را عارضی می‌دانست و معتقد بود که در ورای آنها وحدتی حقیقی و ابدی وجود دارد که همانا ذات خداست.

فصل هشتم: خدایان یونان

1- در میان وجوه مشترک تمدن ما بین شهرهای یونان، پنج وجه اصلی وجود دارد: اول) زبان مشترک با لهجه‌های محلی؛ دوم) حیات معنوی مشترک که فقط چهره‌های برجسته‌ی آن در زمینه‌ی ادبیات، فلسفه و علوم در خارج از مرزهای سیاسی خود مشهور شدند؛ سوم) شوق مشترک برای ورزش، که به مسابقات محلی و کشوری ختم می‌شد؛ چهارم) عشق به زیبایی که در قالب هنرهای مشترک میان اجتماعات یونانی متجلی می‌شد و پنجم) مناسک و اعتقادات مذهبی تقریباً مشترک.

عقاید دینی، یونانیان را به همان اندازه که به وحدت کشانید، به تفرقه انداخت. زیر لوای خدایان اولیه‌ی اولمپی، که همه احترام می‌گذاشتند و می‌پرستیدند، فرقه‌ها و قدرت‌های منسجم‌تری وجود داشت که تبعیتی از رؤس نداشتند. جدایی‌های سیاسی

و قبیله‌ای چند خدایی را دامن زد و یکتا پرستی را غیر ممکن ساخت. در یونان قدیم، هر خانواده خدای مخصوص داشت، و به نام او آتش اجاق دائماً می‌سوخت و قبل از غذا، خوراک و شراب به او تقدیم می‌کردند.

2- می‌توان انبوه خدایان یونانی را به هفت گروه تقسیم کرد: خدایان آسمان، خدایان زمین، خدایان حاصلخیزی، خدایان حیوانات، خدایان زیرزمین، خدایان گذشتگان یا قهرمانان، و خدایان اولمپی؛ چنانکه هزیود گفته است: فراگرفتن نام‌های همه‌ی این خدایان بسیار دشوار است. علاوه بر این خدایان فرعی، تعدادی از خدایان هستند که در اشعار هومر نیز مکرراً نام آنها تکرار شده است و به خدایان بومی و موکنایی را تحت‌الشعاع قرار دادند.

3- در دین یونانیان سه عنصر اساسی وجود داشت: خدایان زمینی، خدایان آسمانی. اولمپی، و اسراسر یا عناصر رمزی یا عرفانی. خدایان زمینی یونان در اصل از آن قوم پلاسگوی و مردم موکنای بودند.

خدایان اولمپی به اقوام آخایی و دوری تعلق داشتند، و اسرار از مصر آسیا به یونان رسید. به طور کلی، پیش از عصر هومر، فرودستان جامعه، خدایان زمینی، یا بهتر بگوییم زیرزمینی، را می‌پرستیدند. در عصر هومر، بزرگان جامعه، به پرستش خدایان آسمانی گرایش داشتند. پس از عصر هومر، مردم میانه حال به اسرار و خدایانی که پس از مرگ، مجدداً قیام می‌کنند، گراییدند. در عصر درخشان پریکلس، اسرار مهمترین وجه دین یونانیان محسوب می‌شد. اجرا کنندگان این مناسک به فعالیت‌های نمادی

(سمبلیک) می‌پرداختند و مخصوصاً جریان مرگ و ولادت مجدد خدا را به طریق گوناگون نمایش می‌دادند.

4- شیوه‌های عبادت یونانی هم مانند خدایان یونانی بسیار متنوع بود. یونانیان برای دفع شر خدایان زمینی به عبادت آنان می‌پرداختند، ولی خدایان آسمانی را صمیمانه پرستش می‌کردند. هیچ یک از عبادات به کاهن احتیاج نداشت؛ در خانواده، پدر نقش کاهن را داشت و در دولت، حاکم اصلی. زندگی در یونان ناسوتی نبود؛ دین در همه جا نقشی اساسی بازی می‌کرد، و هر دولتی برای حفظ نظم اجتماعی و ثبات سیاسی خود از کیش رسمی حمایت می‌کرد.

5- یونانیان که بین دو قطب خدایان زمینی و خدایان آسمانی در نوسان بودند به هزاران خرافه بستگی داشتند. مردم ساده دل که دین یونان را پر از وحشت می‌دیدند، برای دلخوش کردن خود محتاج خرافات بودند. مثلاً ظرفی از آب پاکیزه نزدیک در ورودی معبد‌ها قرار می‌دادند تا کسانی که به عزم عبادت بدینجا می‌آیند، به برکت آب، طاهر شوند. کاهنان با اصول تطهیر آشنا بودند و می‌توانستند ارواح شریر را به وسیله‌ی نواختن ضربه‌ای بر یک ظرف مفرغی و خواندن دعا یا جادوگری، از بدن اشخاص بیرون رانند، و حتی کسی را که بر اثر قتل پلید شده است. طهارت بخشند. در اینگونه موارد، توبه ضرورت نداشت، و کسی که می‌خواست پاک شود، فقط باید شیطان یا دیو شریری را که در او رسوخ کرده است، از خود براند. دین را اساساً وسیله‌ی مناسبی برای دفع ارواح می‌دانستند و به جنبه‌ی اخلاقی آن چندان توجهی نداشتند.

6- یونانیان، که در جهانی پر از نیروهای لاهوتی و غیر طبیعی زندگانی می‌کردند، چنین می‌پنداشتند که حوادث زندگی بستگی به اراده‌ی شیاطین و ارواح و خدایان دارد. پس، برای آگاهی از اراده‌ی خدایان و شیاطین و ارواح، به غیبگویان، ستاره‌شماران؛ خواب‌گزاران، وِخ‌ها، و غیره متوسل می‌شدند و درباره‌ی زندگی خود با آنان مشورت می‌کردند. در بسیاری از معابد یونان، وِخ‌های بسیار وجود داشتند. مغرزترین و مشهورترین آنها در روزگار قدیم وِخ‌ش معبد زئوس در دودونا، و در دوره‌ی بعد، وِخ‌ش معبد آپولون در دلفی بود. گذشته از یونانیان، بیگانگان نیز با وِخ‌ش معبد دلفی به مشورت می‌پرداختند، چنانکه رومیان قاصدانی می‌فرستادند تا اراده‌ی خدایان را از او جویا شوند.

7- دین یونانی، اگر نمی‌توانست جنگ‌ها را پایان بخشد، به وسیله‌ی جشنواره‌های فراوان، از رنج‌های اقتصادی مردم تا اندازه‌ای می‌کاست. آریستوفان نمایشنامه‌نویس می‌گوید: قربانی‌ها، معبدها و اجتماعات مقدس، چنان فراوان بود که در تمام سال عیدهای دینی و قربانی‌هایی آراسته به گل مایه‌ی سرگرمی مردم می‌شدند. هزینه‌ی این مراسم را ثروتمندان می‌پرداختند، و دولت مخارج بازیها و نمایش‌هایی را که در اعیاد مقدس صورت می‌گرفت از محل اموال مقدس تامین می‌کرد. تقویم آتن نیز اساساً جنبه‌ی دینی داشت و بیشتر ماه‌های سال به نام اعیاد دینی آن ماه‌ها خوانده می‌شد.

8- در نظر اول، شاید چنین به نظر می‌رسید که دین در اخلاق مردم تأثیری زیادی نداشت، اما به طور کلی، دین یونانی، بر خلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسید، از لحاظ اخلاق به مردم و دولت کمک‌های نهانی می‌کرد؛ چنانکه مراسم تطهیر، گرچه اموری تشریفاتی بودند، با اینهمه یونانیان را به عادات اخلاقی خو می‌دادند.

فصل نهم: فرهنگ عمومی دوره‌ی کهن یونان

1- یونانیان همگی خود را از یک نژاد می‌دانستند، ولی اختلافات قبیله‌ای میان اقوام آیولی، یونیایی، آخایی، و دوری شدیداً حس می‌شد؛ اختلافات مذهبی هم، با تشدید اختلافات سیاسی، شدت گرفت. ویژگی‌های مسلکی در مناطق موجب جشنواره‌ها، تقویم‌ها، سنت‌ها و قوانین گوناگون شد. این اختلافات به حیطةی خدایان نیز رسید. همه‌ی اینها و مجموع بسیار دیگر از عوامل، کشور- شهرهای یونان را به وجود آورد.

2- در زندگی کشور شهرهای یونانی (که به انزوا طلبی‌گرایش داشتند)، پاره‌ای عوامل مشترک نیز وجود دارد. مثلاً در سراسر شبه جزیره‌ی یونان، از آغاز قرن سیزدهم قبل از میلاد، به بعد، یک زبان، رایج بود. زبان یونانی مانند زبان‌های ایرانی، سانسکریت، اسلاوی، لاتین، آلمانی، و انگلیسی جزو زبانهای هند و اروپایی به شمار می‌رفت. (بسیاری از کلمات زبانهای هند و اروپایی، مثلاً اعداد و نام اعضای خانواده، به یکدیگر شباهت دارند). شباهت این هزاران هزار لغت گویای قرابت و نزدیکی مردمانی است که در آغاز تاریخ از این لغات استفاده می‌کردند. بنابر روایات، در قرن چهاردهم قبل از

میلاد، خط مردم فنیقیه به یونان رسید. قدیم‌ترین آثار مکتوب یونانی به قرن‌های هشتم و هفتم تعلق دارند و سخت به کتیبه‌های سامی در قرن نهم می‌مانند. ابتدا این خط از راست به چپ ولی بعدها از چپ به راست نوشته شد. یونانیان برخی از حروف را وارونه نوشتند، ولی نام‌های الفبای فنیقی را با اندکی تغییر به کار بردند. سپس در خط فنیقی دست برند، از جمله حروف صدادار را داخل آن کردند و به تدریج در شهرهای یونانی ده نوع الفبای متفاوت فراهم آمد. قبل از قرن هفتم پیش از میلاد اشخاص باسواد بسیار نادر بودند، و کتب ادبی را ادیبان به صدای بلند می‌خواندند.

3- ادبیات نیز مانند دین از یک نظر عامل وحدت، و از نظر دیگر از عوامل تفرقه و تنوع شهرهای یونان است. شاعران، ترانه‌هایی به لهجه‌های محلی خود می‌سرودند و مناظر سرزمینهای خویش را توصیف می‌کردند. اشعار قدیم یونان بر اثر مرور زمان نابود شده‌اند. حقیقت این است که شخصیت تاریخی هومر نیز چندان مسلم نیست و نیز اینکه دو منظومه ایلید و اودیسه از ساخته‌های هومر نمی‌دانستند، بلکه همه‌ی افسانه‌های حماسی معروف آن روزگار را به او نسبت می‌دادند. منظومه‌های هومر، با آنکه کهنه‌ترین اشعار حماسی یونانند، به اعتبار کمال و جمال فوق‌العاده‌ی خود، و نیز اشاراتی که در مورد خنیاگران کهن دارند، صورت‌هایی زنجیره‌ای از سرودها محسوب می‌شوند که از اعصار بسیار قدیم شروع شده و تحول بسیار کرده‌اند. یکی از وقایع خنده‌آور تاریخ این است که این دو منظومه، گرچه خدایان را به مسخره گرفته‌اند، دیر زمانی پایه‌ی دین و اخلاق یونانیان و مورد توقیر بوده‌اند.

تدریجاً خرق عادت شدت گرفت و طنز، اعتقادات را از بین برد و تکامل اخلاقی انسان‌ها، اخلاقیات خدایان را ملغا ساخت.

4- در یونان اگر دین از ایجاد وحدت ناتوان ماند، ورزش در این راه به موفقیت رسید. یونانیان به تماشای مسابقات قهرمانان علاقه‌ی وافر داشتند. از این رو در اجتماعات بزرگی که با شرکت قبایل و اقوام متفاوت برپا می‌شد با اصرار حضور می‌یافتند. و در واقع، علت اصلی گرد آمدن یونانیان در شهرهای مقدسی مثل اولمپی، دلفی، کورنت، و نیمئا عبادت نبود، بلکه تماشای مسابقاتی بود که در این شهرهای مقدس برپا می‌شد. بدین سبب، اسکندر مقدونی که همه‌ی دنیا را زیر پا گذاشت، اولمپی را پایتخت جهان می‌شمرد. ورزشکارانی که با بدن‌های عریان در جشن‌ها نمایان می‌شدند، مجسمه‌سازان را برانگیختند که غرق در بدن‌ها و حرکات بدنی آنها شروع به تجسم صورت‌های متنوعی کنند. بدین ترتیب، ورزش، با همکاری دین، هنر عالی یونانی را به وجود آورد.

5- باید دانست که هنرها کامل‌ترین جلوه‌های تمدن یونانی هستند، ولی متأسفانه خیلی از آثار هنری باقی مانده‌اند. در جریان رمان، بر ادبیات یونان لطمات زیادی وارد شده است، اما این لطمات، نسبت به صدماتی که هنرهای دیگر دیده‌اند، بسیار ناچیزند. علاوه بر الهامات دینی، مهارت فنی و هنری در یونان، بر اثر تماس‌های فرهنگی و پیشرفت صنایع یدی، بسیار ترقی کرد و به تکامل هنرهای گوناگون انجامید. آثار هنری نزد یونانیان در شمار کالاهای صنعتی بود، و هنرمندان به طور طبیعی از میان کارگران و صنعتگران به وجود می‌آمدند. هنر یونانی بر زیبایی، مخصوصاً زیبایی انسانی، تاکید

می‌ورزید. پیکرسازان با رموز ساختمان بدن آشنا بودند، و تناسب اندام‌های سالم و نیرومند زیبا را مورد اعتنا قرار می‌دادند و می‌کوشیدند که، با زحمات توانفرسا، زیبایی زنده را صورتی پایدار بخشند. تا قرن ششم ق.م، مجسمه‌سازان بیشتر چوب به کار می‌بردند. چین و شکن‌های لباس مجسمه‌های یونانی بر خلاف لباس مصریان در مجسمه‌هایشان، بسیار لطیف بود و چهره‌ی دوشیزگان و جوانان نیز در این تندیس‌ها بسیار زیبا جلوه می‌کرد. از نظر معماری دو سبک مختلف به حد کمال خود (در قرن ششم و پنجم) رسیدند و از لحاظ جغرافیایی، کشور یونان را به دو بخش غیر مساوی تقسیم کردند. سبک یونیک در نواحی آسیایی و نواحی اطراف اژه، و سبک دوریک در شبه جزیره‌ی یونان و نواحی باختری رایج شد. در زمینه‌ی موسیقی هم باید دانست که موسیقی در میان یونانیان همان اندازه رواج داشت که امروزه در میان ما. کلمه‌ی موسیقی (موسیکه) در میان یونانیان اصلاً به معنای بستگی به موسایها یا موزها یا الهگان هنر است. آکادمی افلاطون را موسیون یعنی موزه، که امروزه بر مخزن آثار فرهنگی اطلاق می‌شود، می‌نامیدند، زیرا به فعالیت‌های فرهنگی که مورد توجه خدایان هنر بود می‌پرداخت. در واقع همه‌ی هنرهای زیبا تا قرن هفتم قبل از میلاد. با هم ارتباط داشتند و بعد از آن هر کدام به صورت یک تخصص درآمدند.

فصل دهم: کشمکش برای کسب آزادی (حذف شده)

1- هرودوت مورخ یونانی، می‌گوید: در زمان سلطنت داریوش و خشایار شاه، و اردشیر، یونان بیش از بیست نسل گذشته متحمل بدبختی شد. یونانیان که به دریانوردی گرایش داشتند، جاده‌های تجارتی را از ساحل خاوری اسپانیا تا دورترین بنادر دریای سیاه بسط دادند. این راه‌های دریایی اروپایی، که از یونان و ایتالیا و سیسیل رو به شرق می‌رفتند، پیوسته به طور روز افزونی، با خطوط زمینی و دریایی مشرق زمین، یعنی راه‌های هندوستان؛ و ایران، و فنیقیه، رقابت می‌کردند. و این رقابت‌ها بالاخره به جنگ‌هایی منجر شد از جمله لاده و ماراتون و چندین جنگ دیگر. در سال 512، داریوش اول، پادشاه ایران، از تنگه‌ی بوسفور گذشت، سکوتیا را اشغال کرد، و به باختر پیش رفت و تراکیا و مقدونیه را گرفت. هنگام بازگشت او به پایتخت خود، قلمرو او، شامل ایران، افغانستان، شمال هندوستان، ترکستان، بین‌النهرین، شمل عربستان، مصر، قبرس، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، قسمت خاوری اژه، تراکیا و مقدونیه بود. این بزرگترین امپراطوری بود که تا آن زمان به وجود آمده بود، و دامنه‌ی آن چنان وسعت گرفت که قبلاً هیچ سابقه نداشت. تنها کشوری که در خارج حیطه‌ی سیاسی و تجارتی این امپراطوری قرار داشت، ایران بود. در سال 500 پیش از میلاد بود که شهرهای یونانی آسیای صغیر، که قریب نیم قرن تحت حکومت ایران اداره می‌شدند، ناگهان به عزل ساتراپ‌های ایرانی خود پرداختند و استقلال خود را اعلام داشتند. در اینجا بود که یونانیان آتن به تقویت شورشیان دوباره بر یونیا از دخالت یونانیان عصبانی شده بود

و در سال 491 پیش از میلاد بود که نیروی دریایی ایران از منطقه‌ی ساموس وارد دریای اژه شد و نزدیک دشتِ ماراتون سواره نظام خود را آماده‌ی جنگ کرد.

2- در این دشت وسیع یونانیان موفق شدند بر اردگاه ایرانیان غلبه کنند. در بهار سال 480 پیش از میلاد، سپاه ایران به داردانل رسیده بود و از طریق تراکیا، تا مقدونیه و تسالیا پیشرفت.

3- جنگ ایران و یونان در ساحل آتیک و در دامنه‌ی کوه ایگالئوس پیش می‌رفت. یونانیان از نظر مهارت در دریانوردی، و وقوف به منطقه‌ی دریایی خود برتر از ایرانیان بودند و همین امر باعث شد که ایرانیان به سمت تنگه‌ی داردانل بروند و پس از آنکه شخص تمیستوکلس زیرکانه و به دروغ به خشایار شاه تلقین کرد که یونانیان را از تعقیب ناوگان ایران منصرف کرده است و لذا، خشایار شاه بیشتر سپاه خود را به سمت ساردیس کشاند. که در طول راه، عده‌ای از سپاهیانش بر اثر امراض مختلفی تلف شدند. و در تابستان 479 ق.م. بود که یونان بر ایران پیروز شد و این پیروزی برای یونانیان موجب شد تا از زیر بار خراج‌های سنگین بیرون آیند و بدین ترتیب، برای نخستین بار، جامعه‌ای آزاد را در عصر طلایی آتن رقم بزنند.

فصل یازدهم: پریکلس و دموکراسی

1- جنگ بین ایران و یونان از فتح یونیا توسط کوروش بزرگ، تا شکست داریوش سوم از اسکندر، همچنان به تناوب ادامه داشت، ایرانیان در سال 479 قبل از میلاد یونیا و

سپس تراکیا را ترک کردند. در سال 477 قبل از میلاد. شهرهای آسیایی یونان و شهرهای ناحیه اژه، برای حراست خود، اتحادیه‌ی دلوسی را به رهبری آتن تشکیل دادند و به صندوق مشترکی که در دلوس در معبد آپولون نهاده شده بود، اعانه می‌پرداختند و چون آتن در عوض اعانه‌ی نقدی کشتی می‌داد، به زودی بر اثر قدرت دریایی، متحدین خود را زیر سلطه‌ی گرفت و دیری نگذشت که اتحادیه‌ی متساوی‌الحقوق به امپراطوری آتن مبدل گشت.

2- در آتن، پریکلس، کامل‌ترین مردی بود که در یونان پا به عرصه‌ی وجود نهاد. در آن هنگام لفظ مردم با مفهوم مالکیت و جمیع حقوق مربوط بدان، بستگی تام داشت. و پریکلس در کلیات و جزئیات امور سیاسی، با دقت و آمادگی تمام وارد می‌شد، و هیچ یک از جنبه‌های علمی و فرهنگی را نادیده نمی‌گرفت. کم و مختصر سخن می‌گفت و دعایش در حق خود این بود که هرگز بی‌جا و بی‌موقع لب به سخن نگشاید. پریکلس در تشکیلات نظامی به مقام فرماندهی کل قوا رسید.

آتن، تحت فرمانروایی او از جمیع فواید دموکراسی و از همه‌ی مزایای آریستوکراسی و استبداد برخوردار بود. اصلاحات پریکلس، اقتدار مردم را عملاً توسعه داد. طوری که در سرزمینهای خارجی مستعمراتی تاسیس شد که تحت نفوذ آتنیان قرار داشت. اما از آنجا که اسپارت بی‌حصار نسبت به آتن و حصار بندی مستحکم آن بدبین بود، جبهه‌ی اولیگار شیک فرصت یافت که دوباره قدرت سیاسی را بدست بگیرد. عوامل مخفی آن جبهه، اسپارت را برآن داشتند که بر آتیک حمله‌ور شود و با استفاده از شورش

اولیگارشه‌ها، دموکراسی را از میان بردارد؛ این چنین بود که در سال 457 قبل از میلاد. اسپارت لشکرکشی خود را آغاز کرد و آتنیان را در تاناگرا شکست داد. پریکلس به وسوسه‌ی انتقامجویی از اسپارت تسلیم نشد و در عوض همه‌ی کوشش خود را در راه زیبا ساختن آتن به کار برد.

3- و همین موضوع موجب بدگویی مردم درباره‌ی پریکلس شد. با اینهمه باید دموکراسی آتن را کامل‌ترین و محدودترین دموکراسی تاریخ دانست. زیرا از آن جهت که کلیه‌ی شارمندان مستقیماً و متساویاً بر وضع قوانین نظارت و در اداره‌ی امور شرکت دارند، کامل است و از آن جهت که عده‌ای محدودی از مزایای آن برخوردارند دموکراسی محدودی است. در آن زمان، شارمندان کسانی بودند که نه تنها حق رای داشتند، بلکه به حکم سوابق و یا بر حسب قرعه، به مقام کلانتری و داوری می‌رسیدند؛ از حقوق مدنی برخوردار بودند و عهده دار امور نظامی و مالی کشور بودند. بهر حال این دموکراسی اشرافی براساس اقتصاد آزادی عمل قرار ندارد و نه تنها زیستن، بلکه خوب زیستن را برای آنان ممکن می‌سازد.

فصل دوازدهم: کار و ثروت در آتن

1- در دموکراسی آتن عهد پریکلس و پس از آن، تولید و توزیع ثروت، اساس دموکراسی و مبنای این فرهنگ است. اینکه برخی از مردم می‌توانند به کشورداری، حقیقت‌جویی، صورتگری، و نویسندگی پردازند از آن رو است که برخی دیگر زحمت

می‌کشند تا ضرورت زندگی را فراهم آوردند. پایه‌های اجتماع بر دو ش دهقان است که فقیرترین و هنرورترین طبقه را تشکیل می‌دهند. دهقانان در آتیک لااقل از حقوق سیاسی برخوردارند. مالیکت زمین، خاص شارمندان است، و تقریباً دهقانان، مالک زمینی هستند که در آن کشت می‌کنند. محصولات زمینی که شامل غلات، زیتون، و انجیر و انگور هستند، خوراک اصلی مردم آتیک را تشکیل می‌دهند.

2- مواد معدنی و سوختنی نیز، چون خوراکی‌ها، از زمین به دست می‌آید. خانه‌ها را با چراغ‌های زیبا و مشعل‌هایی که روغن زیتون یا نوعی صمغ به نام راتیانج روشن می‌سازند. گرما از چوب یا زغالی که در منقل افروخته باشد به دست می‌آید. قطع اشجار برای سوخت و بنایی، جنگل‌ها و تپه‌های نزدیک شهرها را عریان ساخته است. در قرن پنجم، برای بنایی و کشتی سازی، چوب وارد می‌کنند. از زغال سنگ خبری نیست. بنا بر قوانین آتن، پدری که به فرزندش حرفه‌ای نیاموخته باشد، در دوران پیری حق ندارد که از وی مساعدتی طلب کند. کارگران به مرخصی نمی‌روند اما در طی سال تقریباً شصت روز جشن‌هایی دارند که در آن ایام از کار فارغ‌اند.

3- هرگاه فردی، یا خانواده‌ای، یا شهری، اضافه بر احتیاجات خود کالایی تولید و به مبادله‌ی آن بپردازد، تجارت وی عملی خواهد بود. اولین مشکلی که پیش می‌آید آن است که، به علت بدی راه‌ها، مخارج حمل و نقل سنگین است، و دزدان در دریاها به کمین نشسته‌اند. بهترین طریق تجارتی، راه مقدس یا راهی است که از آن به التوسیس می‌رود، ولی آن نیز همیشه از خاک و گل پوشیده شده و بسیاری از قسمت‌های آن

چنان باریک و تنگ است که ارابه و گاری از میان آن نمی‌گذرد. دومین مشکل تجارت، یافتن وسیله‌ی موثقی است که برای معامله قابل اعتماد باشد. هر شهری اوزان و مقیاساتی خاص خود دارد، و در هر یک از صد مرز کشور، هر کس باید همه‌ی مقیاسات و ارزش‌ها را شکاکانه تبدیل کند، زیرا همه‌ی دولت‌های یونانی، جز آتن، با کاستن مقدار طلا یا نقره‌ی پولهای خود، تقلب می‌کنند.

4- البته باید دانست که اغلب کارهایی که در تاریخ از وظایف طبقه‌ی متوسط به شمار می‌رود، در آتن به دست اتباع بیگانه انجام می‌شود. اینان مردمانی آزادند که در کشورهای بیگانه دنیا آمدند و بدون حقوق شارمندی در آتن زندگی می‌کنند. این است جلوه‌ای از دموکراسی آتن.

فصل سیزدهم: اخلاق و آداب مردم آتن

1- در آتن، قوانین دین و دولت و مالکیت، مساله بی‌فرزند بودن را برای شارمندان منع می‌کند. کسی که فرزند ندارد معمولاً کودکی را به فرزند می‌پذیرد. یتیمان خوش صورت و چهره به بهای سنگین خریده می‌شوند. در مراسم مذهبی خاصی که گرد آتشدان خانه اجرا می‌شود، فرزند را نامگذاری کرده، هدایایی به او پیشکش می‌کنند. افراد یونانی معمولاً بیش از یک نام ندارند. از این رو، غالباً اسم‌ها تکرار می‌شوند؛ همانندی نام‌های بسیار، تاریخ یونان را مبهم و مغشوش ساخته است.

2- در آتن، مدرسه‌ی عمومی یا دانشگاه دولتی وجود ندارد، و تعلیم و تربیت به دست افراد و به طور خصوصی اجرا می‌شود. افلاطون طرفدار مدارس دولتی است، لکن چنین به نظر می‌رسد که آتن مسابقه و مبارزات را در تعلیم و تربیت نیز سودمند می‌شمارد. پسران، هنگامی که به شانزده سالگی می‌رسند، باید به تربیت جسم خود پردازند تا برای کارهای جنگی شایستگی یابند.

3- شارمندان آتنی در قرن پنجم مردانی میانه بالا، نیرومند، و ریش‌دارند و همگی به زیبایی اسب‌سوارانی هستند که فیدياس مجسمه‌ی آنها را ساخته است. موی سر مردمان یونان تیره رنگ است. صدها نوع عطر وجود دارد که با روغن آمیخته است. سقراط شکایت از این دارد که چرا مردان عطر بسیار بکار می‌برند. و همچنین، مردان و زنان، ثروت و تمکن خود را به صورت جواهرات به نمایش می‌گذارند. هر مردی لاقل یک انگشتر بر دست دارد، و ارسطو انگشتان خود را با چندین انگشتر آراسته است.

4- آتنیان قرن پنجم نمونه‌ی اخلاق، ستوده نیستند، رشد فکر بسیاری از آنان را نسبت به سنن اخلاقی بی‌اعتنا ساخته و به صورت افرادی غیر اخلاقی در آورده است. جامعه‌ی آتن به عدل قانونی و قضایی، مشهور است، ولیکن مردم آن به ندرت نسبت به کسی، جز فرزندان خود، عطوفت هم‌نوعی ابراز می‌دارند؛ از وجدان خود چندان آزار نمی‌بینند و هرگز در فکر آن نیستند که همسایه را نیز همچون خودشان دوست بدارند.

5- اینکه امروزه هنوز به این مردمان بی‌پروای جنگجو دلبستگی داریم، از آن روست که قدرت کار و نیروی اعجاب‌انگیز هوش آنان پرده‌ای بر گناهانشان کشیده است. از

این محیط هیجان‌انگیز شهامت پدید می‌آید و جوششی غیر ارادی سرچشمه می‌گیرد که فرسنگها از خودداری و عزت نفس فیلسوفانه به دور است.

6- آتن قدیم در اخلاقیات و روابط قبل از ازدواج، بیشتر به مشرق زمین متمایل است تا به غرب، چنانکه در الفبا، اوزان و مقیاسات، سکه زنی، لباس، موسیقی، نجوم، و بسیاری از عقاید و آداب نیز چنین است. اساس جنس و جسمانی را زن و مرد به صراحت پذیرفته‌اند. عصمت، بیش از ازدواج برای زنان محارم واجب است.

7- ارسطو علت انحرافات جنسی را ترس از ازدیاد جمعیت می‌داند. اما شاید این موضوع در کنار مساله جدا بودن زنان از اجتماع مردان ناشی می‌شود. در نظر مردان آتن، خانه حصار و پناگاه نیست، بلکه خوابگاه است - شارمند آتنی، از بامداد تا شامگاه، برای بسیاری از امور در شهر به سر می‌برند. اجتماع یونان، اجتماع یک جنسی است. و از آن لطف و عشقی که بعدها جمال زن به ایتالیای دوره‌ی رنسانس بخشید بی‌بهره است.

8- عشق شاعرانه و به اصطلاح رمانتیک در میان مردم یونان فراوان است، لکن به ندرت موجب ازدواج می‌شود. در افسانه‌هایی که همچون داستان‌های هومر باستانی هستند، از "هرالکس و یولا" و از "اورفئوس و ائورودیکه" داستان‌هایی گفته شده است. در آتن یک مرد می‌تواند علاوه بر همسر خویش با زنان دیگری نیز رابطه داشته باشد. برای مردان، طلاق دادن زن کار چندان دشواری نیست و می‌تواند بدون ارائه دلیل و ذکر علت زن خویش را از خانه برانند. چیزی که در این تمدن شگفت‌آور است

این است که با آنکه به برکت وجود زنان بود که در دوران پادشاهان مستند، عصر پهلوانی یونان شکوفا شد اما از آن پس، تقریباً یک شبیه، زنان شوهردار از صحنه تاریخ یونان برکنار می‌شوند، گویی فقط برای بطلان رابطه‌ای که بین مقام زن و سطح تمدن فرض شده است.

9- خانواده یونانی، همچون خانواده‌های هند و اروپایی، کلاً از پدر، مادر (و گاه همسر دوم)، دختران شوهر نکرده، پسران، غلامان، و زنان و فرزندان و غلامان آن پسران تشکیل می‌شود.

خانه‌ی یونانی، ظاهری آراسته ندارد؛ قسمت خارجی آن، از دیوار بلند ساده و مدخلی تنگ تشکیل شده، و این شاهد گنگی است که از عدم امنیت در زندگی آن مردم حکایت می‌کند.

10- یونانیانی که عاشق زندگی‌اند، از پیری بیمناک و از رسیدن آن بیش از اندازه غمگین می‌شوند. ولی، حتی در اینجا نیز، با پیری مزایای همراه است که موجب تخفیف آلام آن می‌گردد. چون کسی وفات یافت. بازماندگان وی کوشش بسیار دارند که موجبات آسایش روح وی را فراهم کنند.

فصل چهاردهم: هنر یونان در عصر پریکلس

1- یونانیان، زیباپرستان نازکدل و رقیق طبع نبودند و دستخوش حالت و جذبات عاشقانه نمی‌گشتند و از اسرار و رموز هنر برای هنر سخن نمی‌گفتند. هنر را تابع

زندگی می‌دانستند و زندگی کردن را بزرگترین هنرها می‌شمردند؛ در برابر زیبایی‌هایی که جنبه‌ی انتفاعی ندارند، مخالفتی سالم و سود طلبانه ابراز می‌داشتند. سفالگران از اشکال و روشهای قدیم پیروی می‌کردند و همچنان طنز و هزل قدیم و رقابت شدید در کارشان ادامه داشت. مثلاً فیدياس در موقع ساخت مجسمه‌ی زئوس چنین نوشت:

"پانتارکس زیباست".

2- تاریخ نقاشی یونان، به نحوی مبهم به چهار مرحله تقسیم می‌شود. در قرن ششم قبل از میلاد، نقاشی اغلب به کار تزئین گلدان‌ها می‌رود؛ در قرن پنجم، در معماری دخالت می‌کند و بناهای عمومی و مجسمه‌ها را آرایش می‌دهد؛ در قرن چهارم، به امور خانگی و فردی می‌پردازد؛ خانه‌ها را زینت می‌دهد، و چهره‌های اشخاص را تصویر می‌کند؛ و در عصر توسعه‌ی فرهنگ یونان، جنبه‌ی اختصاصی به خود می‌گیرد و به صورت تصاویری قاب شده، به خریداران خصوصی فروخته می‌شود و مع هذا نبوغ مردم آتن، که شکل را بیش از رنگ دوست می‌داشتند، چندان با هنر نقاشی آشنایی نیافت.

3- مردم یونان به حجاری و پیکرتراشی التفات بیشتری داشتند؛ خانه و معابد و مقابر خود را با مجسمه‌های کوچکی از گل پخته پر می‌کردند.خدایان خود را به صورت مجسمه‌های سنگی عبادت می‌کردند؛ و مقابر مردگان را با الواح سنگی منقوش می‌نمودند. این الواح از همه‌ی آثار هنری یونان فراوانتر و در عین حال دل انگیزترند؛ سازندگان آنها صنعتگران ساده بودند که بر حسب عادت به کار خود ادامه می‌دادند هزارها بار تکرار می‌کردند: همان موضوع جدا شدن زندگان از مردگان، در حال سکوت

و با دست‌های بر هم نهاده. حجاری قرن پنجم قبل از میلاد، نسبت به قرن‌های قبل پیشرفته‌تر است. ترقی و پیشرفت پیکرتراشی در قرن پنجم تا حدودی بدان علت بود که هر هنرمندی به مکتبی وابسته بود و در سلسله‌ی طولانی استادان و شاگردان آن مکتب محلی خاص خود داشت. در یونان عصر پریکلس، پنج مکتب در این کار بودند.

4- در قرن پنجم سبک دوریک، موجب دگرگونی در معماری یونان شد. در این دوره، در سرتاسر یونان، معماران به ساخت بنای معابد مشغول بودند؛ و شهرها برای ساختن زیباترین مجسمه، یا وسیع‌ترین محراب، با یکدیگر رقابت می‌کردند.

فصل پانزدهم: پیشرفت علوم

1- فعالیت‌های فرهنگی یونان در دوران پریکلس در سه جهت است: هنر، درام، و فلسفه. هنر از دین الهام می‌گیرد، درام از میدان جنگ، و فلسفه از قربانیان. وجود هر جمعیت مذهبی مستلزم عقیده‌ای ثابت و مشترک است؛ از این روی، دیر یا زود، هر دینی با جریان تند و پر تحول غیر مذهبی، که در عرف ما به پیشرفت علم موسوم است، مواجه می‌شود و با آن به نزاع برمی‌خیزد. در یونان قرن پنجم، علم محض هنوز فرع فلسفه بود، و کسانی که به آموختن و تکمیل آن می‌پرداختند بیشتر فلاسفه بودند.

2- در اعتلای عصر پریکلس، قانون اتن ستاره‌شناسی را تحریم کرد، و این بخشی از نزاع علم و دین بود. گاه‌شماری آتن حاکی از آن است که این مردم در علم نجوم

چندان پیشرفتی نداشتند؛ در بین یونانیان، یک تقویم عمومی و مشترک موجود نبود. هر دولت برای خود تقویمی داشت. در حدود سال 450، فیثاغورسیان پایدارترین نظریه‌ی علمی یونانی، یعنی فرضیه‌ی ترکیب اتمی ماده، را بنیاد نهادند.

3- در عصر پریکلس، بزرگترین واقعه‌ی تاریخ علم یونان پیدایش "طب عقلانی" بود. حتی در قرن پنجم، طب یونانی با مذهب بستگی بسیار داشت، و درمان بیماری‌ها بر عهده‌ی کاهنان معبد آسکلپیوس بود. معالجه‌ی معمول در این معابد، ترکیبی بود از طب تجربی و مراسم و اوراد موثری که در مَخیله‌ی بیمار اثر می‌کرد و آرامش روحی به وی می‌بخشید. پزشکی غیرمذهبی، در یونان قرن پنجم، در چهار مدرسه‌ی بزرگ رو به کمال نهاد. کار بزرگی که بقراط و پیروانش در تاریخ جهان انجام دادند، رها ساختن پزشکی از قید مذهب و فلسفه بود. اساس مجموعه‌ی بقراطی بر طب عقلانی مبتنی است.

4- علم حساب متداول هم، قبل از دوران پریکلس، ابتدایی و خالی از دقت بود. یک خط کوچک عمودی علامت 1، دو خط علامت 2، سه خط علامت 3، و چهار خط علامت 4 بود. و 5 و 10 و 100 و 1000 و 10000 هم به وسیله‌ی حروف اول این اعداد به زبان یونانی نمایش داده می‌شد.

در ریاضیات یونان برای صفر علامتی نبود. سیستم شمارش دوازده‌تایی به خوبی نشان می‌دهد که ریاضیات یونان، همچون ریاضیات اروپای امروزی، اصل و منشاء شرقی دارد.

هندسه در یونان مورد علاقه‌ی فلاسفه بود اما بیشتر به دلیل جنبه‌ی نظری آن نه به خاطر استدلالات منطقی این علم.

فصل شانزدهم: نزاع فلسفه و دین

یونان عصر پریکلس، از لحاظ تنوع و بی‌نظمی افکار و از لحاظ مخالفت‌هایی که با همه‌ی موازین و سنت‌های قدیم ایجاد شده بود، بی‌شباهت به وضعیت امروزی جوامع نبوده است؛ ولی از نظر کثرت و اعتلای آرای فلسفی، یا از نظر قدرت و حرارتی که در مباحثات فلسفی به کار می‌رفت، هیچ دورانی بدان پایه نمی‌رسد. زنون در حدود سال 450، و شاید همراه پارمندیس، به آتن آمد و آن شهر را، که مستعد جنب و جوش بود، برانگیخت؛ زیرا که او می‌توانست با قدرت بیان خود هرگونه نظر فلسفی را به نتایج غیر معقول تبدیل کند و به هر طریق سفسطه نماید. پارمندیس برای اروپائیان، به منزله‌ی پدر متافیزیک به شمار می‌رود و زنون پدر منطق. سقراط که بر روش دیالکتیکی زنون خرده می‌گرفت، خود با چنان شور و شوقی از آن تقلید می‌کرد که مردم آتن، برای آسایش فکر خود، او را کشتند.

2- پارمندیس از یک سو، با افکار حرکت و تغییر، در برابر ماوراء الطبیعه‌ی روان و متغیر هراکلیتوس قیام کرد، و از سوی دیگر، عقیده‌ی او به یک‌گرایی و یا نظریه‌ی اتمی فیثاغورسیان متاخر به مخالفت برخاست. زیرا پیروان فیثاغورس نظریه‌ی عددی فیثاغورس را تکمیل کردند و گفتند که اشیاء از اعداد، یعنی از واحدهای تقسیم‌ناپذیر،

تشکیل می‌شود و بدین ترتیب مکتب اتمی در فلسفه‌ی یونان پدید آمد که جهان از اتم و فضای تهی ساخته شده است و هیچ چیز دیگر در آن دخالت ندارد.

3- ایده‌آلیسم حواس را ناچیز می‌شمارد، و ماتریالیسم روح را، جز به حیات، برای آمیختن این نیمه‌ی حقایق، لازم بود که اصلی زنده و متحرک پیدا شود تا بتواند بین ساخت و نمو و بین اشیاء و فکر، میانجی شود. آنکساگوراس این عامل را در "عقل جهانی" نهفته می‌دانست و امیدوکس آنرا در نیروهایی که موجب تحول و انقلاب می‌شوند جستجو می‌کرد.

4- کسانی که آتن را یونان می‌دانند در اشتباهند، زیرا قبل از سقراط هیچ یک از فلاسفه‌ی یونان به این شهر تعلق نداشته است، و بعد از سقراط نیز فقط افلاطون از آنجا برخاست. آنچه بر سقراط و آناکساگوراس روی داد، نشان می‌دهد که ارتجاع مذهبی در آتن شدیدتر از مستعمرات بوده است.

5- سقراط از بسیاری جهات به سوفسطائیان شباهت داشت؛ مردم آتن نیز بدون تردید و تأمل، و معمولاً بی‌آنکه قصد اهانت و ملامت داشته باشند، او را بدین نام می‌خواندند. زیرا که سقراط حیل‌های جدل را خوب می‌شناخت و معانی و مفاهیم کلمات را زیرکانه تغییر می‌داد.

فصل هفدهم: ادبیات عصر طلایی

1- فلسفه‌ی یک عصر، بالطبع، ادبیات عصر بعد خواهد بود: یعنی عقاید و نتایجی که در یک نسل در میدان بحث و تحقیق و تفکر به دست آمده است زمینه و اساس نمایشنامه‌ها، داستان‌ها، و اشعار نسل بعد را پدید می‌آورد. اما در یونان، ادبیات ملازم و دنباله‌رو فلسفه نبود. زیرا شاعران خود فیلسوف بودند، برای خود افکاری داشتند، و پیشاهنگان اندیشه‌ی عصر خویش به شمار می‌رفتند. همان کشمکش و نزاع میان محافظه کاران و افراطیان، که دین و علم و فلسفه‌ی یونان را به هم ریخته بود، در شعر و درام و حتی در تاریخ نویسی آن نیز ظاهر گشت. چون در آثار ادبی یونان زیبایی صورت هنری بر عمق فکری افزوده شده بود، ادبیات عصر طلایی به مقامی رسید که از آن پس، تا روزگار شکسپیر و مونتینی، آن را باز نیافت. از لحاظ اشعار غنایی، به صورت مستقل، قرن ششم غنی‌تر از قرن پنجم بود. زیرا در این عصر، بار اندیشه‌ها سخت سنگین شده و پشتیبانی شاهان و اشراف از میان رفته بود. پینداروس حد فاصل و واسطه‌ی این انتقال است. وی در کار خود رنج فراوان می‌برد، برای هر شعر، آهنگی می‌ساخت، و غالباً گروهی را برای خواندن آن تربیت می‌کرد. در بخشی از منظومه‌هایش پینداروس گزیده‌ی افسانه‌های باستانی یونان را آورده است. پینداروس خدایان را سخت بزرگ می‌داشت و آنان را چون بهترین خریداران شعر خود تکریم و تحسین می‌کرد.

2- درام تراژیک در آتن از امور غیر مذهبی نیست و در طی سال صورت نمی‌گیرد، بلکه قسمتی از جنبش سالیانه‌ای است که به افتخار دیونوسوس برپا می‌شود. گروه

همسرایان از بسیاری جهات، مهم‌ترین و پرخرج‌ترین قسمت نمایش است؛ حتی در بعضی موارد اصل نمایشنامه را نیز از روی آن نام می‌گذارند. شاعر درام‌نویس قسمت عمده‌ی عقاید و افکار فلسفی و دینی خود را از طریق این گروه بیان می‌دارد. مقام موسیقی در تئاتر یونانی اندکی پایین‌تر از مقام عمل و شعر است. و در واقع مهم‌ترین قسمت، خود نمایش است.

3- برای شکل دادن به درام کلاسیک یونان، وجود مرد با همت و قدرتی همچون اشیل لازم بود. اشیل تحول سرودهای دیونوسوسی را از اشعار آهنگ‌دار به صورت درام، کمال بخشید. البته شاید، تماشاگران تئاتر، چون از داوران ترقی‌خواه‌تر بوده‌اند، درام سه بخشی را نمی‌پسندند، و همین شد که چند سال بعد مردم آتن خواستار اجرای درام در تئاتر دیونوسوس شدند.

4- در سال 468، جوان بیست و هفت ساله‌ای که تازه به میدان آمده بود جایزه‌ی اول تراژدی را از اشیل ربود. این جوان سوفوکلس (سوفوکل) نام داشت، که به معنای عاقل و محترم است.

سوفوکل یکصد و سیزده نمایشنامه نوشت، ولی از تمام آنها فقط هفت نمایشنامه‌اش باقی مانده است. مدت سی سال، فرمانروایی وی بر صحنه‌ی تئاتر آتن از حکومتی که هم عصرش پریکلس بر آن شهر داشت کاملتر بود. وی تعداد بازیگران تئاتر را به سه تن افزایش داد، و خود نیز تا زمانی که صدایش را از دست نداده بود، در نمایش‌ها بازی می‌کرد. مشهورترین درام یونانی اودیپ است که نخستین صحنه‌ی آن بسیار موثر و

دل‌انگیز است. بنابر روایات قدیم یونان، لایوس زمانی رذیلتی غیر طبیعی به سرزمین یونان آورده بود و به سبب آن، او و فرزندانش نسل به نسل به لعنتی بزرگ دچار شده بودند. یکی از غیبگویان پیشگویی کرده است که مرگ اودیپ در نزدیکی الاهگان انتقام روی خواهد داد. سرگذشت لایوس و اودیپ و ابوالهول بخشی از فولکلور مردم یونان بود. آخرین نمایشنامه از این سلسله روایات نسل اندر نسل، که شاید قبل از دو درام دیگر نوشته شده است، آنتیگونه‌ی وفادار را به گور می‌برد. خاصیت برجسته‌ی این درام‌ها، که با گذشت زمان و از اثر ترجمه زایل نمی‌شوند، زیبایی سبک و کمال هنری و فنی آنهاست و طرز بیان آن نمونه‌ی درست سبک کلاسیک است.

5- همچنانکه اشیل، با شعر محکم و فلسفه‌ی خشک خود راه را گشود و حدود درام یونان را معین ساخت، سوفوکل با موسیقی موزون و فلسفه‌ی آرام خویش به آن صورتی آراسته و منظم داد، و اوریپید، با آثاری که از احساسات تند و شک پر آشوب وی منشاء می‌گرفت، تحول این هنر را به سوی کمال رهنمون گشت. اشیل واعظی بود چون پیغمبران بنی اسرائیل سختگیر؛ سوفوکل هنرمندی کلاسیک بود که به ایمانی درهم شکسته تمسک می‌جست؛ اوریپید شاعری بود رمانتیک که؛ همچون بر اثر فلسفه شوریده خاطر شده بود، هرگز نمی‌توانست اثری کامل پدید آورد. ارسطو معتقد است که درام‌های اوریپید، از لحاظ فنی درام‌نویسی، به پای آثار اشیل و سوفوکل نمی‌رسد. اما اوریپید را تنها درام‌نویس پنداشتن خطا است. دلبستگی او بیشتر به بررسی‌های فلسفی و اصلاحات سیاسی است، نه به فن درام‌نویسی. اوریپید معتقد است که

سرنوشت هر کس یا نتیجه‌ی علل طبیعی است، یا مولود تصادفات و اتفاقات کسور و بی‌غرض؛ و دستِ هیچ موجود ذیشعور فوق طبیعی در این کار نیست.

6- تراژدی‌های یونانی از تراژدی‌های عصر الیزابت تاریکتر و پرانده‌ترند، زیرا عامل آرامش بخش کمیک، که در فواصل تراژدی‌ها می‌آید و تحمل تماشاگران را در برابر سنگینی تراژدی افزایش می‌دهد، در آن موجود نبود. در طی زمان کم‌دی از تراژدی جدا شد و استقلال یافت.

کم‌دی، از لحاظ انتقاد سیاسی، در یونان، قدیم همان مقامی را داشته است که امروز مطبوعات آزاد در دموکراسی‌های جدید دارند. این هنر نو، از تاثیر دموکراسی و آزادی، رشد، تکامل یافت و در آتن وسیله‌ی اصلی هجو اخلاقی و سیاسی گردید. آزادی بیانی که در کم‌دی وجود داشت سنتی بود که از مراسم فالیسم جشن‌های دیونوسوس منشاء گرفته بود. پیش از آریستوفان کم‌دی نویس‌های بسیار بوده‌اند؛ آریستوفان در کم‌دی زنبوران در سال 422 قبل از میلاد. دموکراسی را نیز مورد هجو قرار می‌دهد، هر چند با شدت کمتر. آریستوفان در پشت پرده‌ی فساد و تباهی حیات اجتماعی آتن دو علت اساسی مشاهده می‌کرد: یکی آزادی، و دیگری بی‌دینی. وی با سقراط در این عقیده موافق بود که تفوق و سیادت مردم، به حکومت سیاستمداران منجر و مبدل شده است. ولی اعتقاد او بر این بود که، بر اثر شکایت سقراط و آناکساگوراس و سوفسطاییان، مبانی اخلاقی مردمان، که زمانی موجب نظام اجتماعی و استقلال فردی بود، یکسره متزلزل شده است. آریستوفان معتقد است که ثروت باید میان همه‌ی شارمندان به

تساوی قسمت شود، و بردگان از آن بی بهره باشند. او در کمدی پرندگان (414 قبل از میلاد) که شاهکار اوست "مدینه‌ی فاضله" را با شدت کمتری مورد حمله قرار می‌دهد. آثار آریستوفان ترکیب درهمی است از زیبایی، حکمت، و زشتی. گفتگوهای کمدی‌های او سرشار از حیات است؛ و شاید بتوان گفت که در قدرت بیان و استحکام لفظ با رابله، شکسپیر، و دیکنز برابر است. کمدی‌های آریستوفان بیش از آثار سایر نویسندگان یونانی ضد اخلاق است؛ ولی، گویا به امید جبران این نقص، قصد آن دارد که با فساد اخلاق جداً مبارزه کند. آریستوفان در برابر همه‌ی دگرگونی‌هایی که در اصول اخلاقی و سنن ادبی روی داد پایداری کرد، و هنوز، در زمان ما، یازده نمایشنامه از چهل و دو نمایشنامه‌ی وی باقی مانده و پی در پی به نمایش در می‌آید.

7- گرچه در این دوران شعر و درام به اوج کمال رسیده بود، نثر نیز رواج تمام داشت. سخنرانی، که بر اثر دموکراسی و نظام قضایی رونق یافته بود؛ یکی از مهمترین عناصر فرهنگ یونان شد و با شور و شوق تمام مورد توجه قرار گرفت. نثر دوره‌ی پریکلز به تاریخ‌نویسی رونق و اهمیت بخشید. واقع‌نگاری هرودوت سرشار از شور و قدرت جوانی است. پس از هرودوت، توسیدید تاریخ خود را از جایی آغاز می‌کند که هرودوت ختم کرده بود، یعنی پایان جنگ با ایران.

فصل هجدهم

انتحاریونان

1- در سال 443، پریکلس جمعی را از کشورهای مختلف یونان گرد آورده، و به ناحیه‌ای نزدیک سوباریس فرستاد تا در آنجا مستعمره‌ی جدید توری‌ای را تشکیل دهند، مقصودش این بود که برای تاسیس اتحاد پان هلنی تجربه‌ای کرده باشد.

2- به احتمال قوی، پریکلس، که در تسخیرا یگینا هیچ تردید نکرده بود، می‌خواست با تصرف مگارا و کورنت تجارت یونان را یکسره در اختیار آتن قرار دهد. تقریباً همه‌ی کشورهای یونان در مقابل سیاست آتن به مقاومت پرداختند. آتن می‌کوشید که کورونیا را به امپراطوری خود ضمیمه کند، ولی در 447 بئوسی در برابر قدرت آتن قد برافراشت و به حراست کورونیا همت گماشت.

3- پریکلس مردم آتن را بر آن داشت که بر گفته‌ی اسپارت اعتراض کنند زیرا که اسپارت پیشنهاد کرده بود برای حفظ صلح باید تمام شهرهای یونان آزاد و مستقل باشند. و بدین ترتیب پس از اعتراض آتنیان بر اسپارت، متقابلاً اسپارت نیز اعلان جنگ داد. تقریباً سراسر یونان به دو دسته تقسیم شد. همه کشورهای پلوپونز، جز آرگوس، به اسپارت پیوستند؛ آتن در آغاز کار، به پشتیبانی شهرهای یونانی و شهرهای سواحل دریای سیاه و جزایر اژه که چندان رغبتی به جنگ نداشتند- متکی بود. اما مسئله دیگری پیش آمد و آن بروز طاعون در آتن بود که برای سه سال دامن‌گیر این شهر شد. در این هنگام، یکی از سرداران اسپارتی به نام براسیداس شهرهای شمالی یونان را که همگی از متحدان آتن یا از توابع آن بودند، یک به یک تسخیر نمود.

4. مصیبت ناشی از جنگ و کشتار آتن را در هم شکست. تقریباً نیمی از شارمندان آتن اسیر یا کشته شده، نیمی از زنان آنان بی‌شوهر مانده، و کودکان بسیاری یتیم گشته بودند. آتن ده سال دیگر پایداری کرد و تقریباً یک سال پس از شکست سیراکوز، آتن آماده شد که باز با اسپارت در فرمانروایی بر دریاها رقابت کند. در همین دوران، آتنی‌ها سقراط را متهم ساختند که "وی به اعتقادات عمومی اهانت می‌ورزد و گناهکار است". دیودوروس می‌گوید که پس از مرگ سقراط مردم آتن از عمل خویش پشیمان شدند و کسانی را که به وی تهمت زده بودند نابود ساختند و دو چیز آتن را از سقوط باز می‌داشت: یکی بازگشت دموکراسی، به زعامت مردانی دادگر و معتدل؛ دیگری آگاهی وی بر اینکه در شصت سال گذشته، حتی در زمان جنگ، چنان هنر و ادبی در آتن پدید آمده است که در هیچ دورانی از تاریخ بشر نظیر آن بوجود نیامده است.

فصل نوزدهم: فیلیپ

1- در سال 401، کوروش کوچک به برادر خود اردشیر دوم شورید و جنگ‌های داخلی ایران آغاز شد. این جنگ‌ها در سرنوشت یونان نیز مؤثر بود. زیرا کوروش از اسپارت کمک طلبید، و ارتشی از هزاران یونانی، و سربازان داوطلب، که بعد از اتمام ناگهانی جنگ پلوپ ونزی بیکار مانده بودند، بسیج کرد. د و برادر در "کوناکسا"، در ملتقای (محل تلاقی) رودهای دجله و فرات، به هم رسیدند. در این جنگ، کوروش مغلوب شد و به قتل رسید؛ در این لشکرکشی یونانیان 5 ماه تمام در امتداد دجله، از فراز

کوهستان‌های کردستان و ارمنستان به سلامت بازگشتند. خبر چنین توفیقات عظیمی در یونانکهن انعکاس غرورآمیزی یافت و فیلیپ را در د و نسل بعد به این اعتقاد واداشت که سپاهی ورزیده از یونانیان می‌تواند یک ارتش ایرانی را که چندین برابر بزرگتر باشد شکست دهد. بدین ترتیب، گزنفون، بی‌آنکه خود بداند، راه را برای اسکندر گشود. گزنفون شاگرد سقراط و در واقع همان سرباز جوانی بود که خاطره‌اش با کتاب "آنا باز"، در داستان شرح یکی از پرماجرترین وقایع تاریخ بشر، باقی مانده است. در این داستان توضیح و شرح کاملی از بازگشت لشکریان یونانی سپاه کوروش که خود را به بابل رساندند و از معرکه جان سالم به در بردند. در سال 399 قبل از میلاد آگیسلائی وس به پادشاهی اسپارت رسید. وی از اینوا همه داشت که یونانیان ایران را وا دارند که از کمکی که اسپارت به کوروش کرده بود چشم پ وشی کند. ولذا، به این فکر افتاد که تا با نیرویی اندک به راه بیفتد تا آسیای یونانرا از سلطه ایران رها سازد. اومی پرسید: "از چه لحاظ شاهنشاه از من برتر است، مگر از من عادلتر و خویشتندارتر می‌باشد؟" وقتی خبر اعزام لشکریان آگیسلائی وس به اردشیر د و م رسید، فرستادگانی با طلای فراوان به آتنو تب روانه کرد تا با رشوه، آن شهرها را علیه اسپارت به جنگوا دارد. این کوشش به آسانی نتیجه داد و، پس از نه سال صلح، د و باره آتش جنگ میان آتنو اسپارت شعله ور شد. آگیسلائی وس ناچار به بازگشت از آسیا شد تا با قشون مخلوط آتنی و تبی در کورونیا مصاف دهد و فتح ناچیزی نصیبش شود. اما در همان ماه، نیروی دریایی ایرانو آتن، توانست نیروی دریایی اسپارت را در نزدیکی کنید وس منهدم سازد؛ و بدین

ترتیب سلطه دریایی کوتاه اسپارت پایان یافت. آتن قرین شادی گشتوبا پ ولی که از ایران دریافت داشت، همت به تعمیر "دی وارهای طویل" خود کرد. اسپارت برای دفاع از خود، سفیری به دربار شاهنشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که حاضر است تمام شهرهای یونانی آسیا را به ایران برگرداند، به شرط اینکه ایران صلحی در یونانبرقرار سازد که منافع اسپارت را نیزتأمین کند. شاه شاهان این پیشنهاد را پذیرفت و فوراً کمک‌های خود را به آتنوتب قطع کرد و تمام طرف‌های متنازع راواداشت که در شهر ساردیس "صلح شاه" را منعقد کنند. شهرهای لمنوس، ایمبروس، سکوروس به آتنواگذار شد و به ایلات مهم یونانی خود مختاری عطا گردید. لکن تمام شهرهای یونانی آسیا، منجمله قبرس، جز ومستمملکات شاهنشاه اعلام گردید. آتن با اعتراض وبا علم به این که این صلح خفت‌اورترینواقعه تاریخ یوناناست، قرار داد را امضا کرد. در یک نسل، ثمرات پیروزی ماراتون به یغما رفت، وگرچه شهرهای داخلی یوناندر ظاهر آزادی داشتند، قدرت ایران آنها را در خود فروبرد. تمام یونانیان اسپارت را خائن می‌دانستند یا اشتیاق در انتظار ملتی بودند که آن را نابود سازد.

2- گویی برای اینکه احساسات ضد اسپارتی مردم یونانتشدید شود، اسپارت ماموریت یافت که "صلح شاه" را تفسیرودر ایالات یوناناجرا کند. اسپارت، برای تضعیف تب، اتحادیه بی و سیایی را متهم کرد که ماده خودمختاری پیمان صلح را نقض کرده، ومی‌بایستی منحل شود. با این عذر ارتش اسپارت در شهرهای بی و سی حکومت‌هایی

از متنفذین طرفدار اسپارت برقرار کرد که تعدادی از آنها مستقیماً تخت حمایت پادگان‌های اسپارتی بودند.

3- آتن بار دیگر کوشید که وحدتی دوباره به وجود آورد. در آتن درست در میان فراوانی ثروت، فقر نیز روز افزون بود. تغییر زمین از ثروت به نقدینگی جنبش تبالودی برای کسب پول ب وجود آورد. در این کشاکش، روشنفکران روز بروز بیشتر به جانبداری از طبقه‌های فقیر گرائیدند. توده‌ها پایبند خرافات خود بودند و اساطیر خویش را رها نمی‌کردند. خدایان اولمپی روبه زوال بودند، ولی خدایان جدیدی طلوع می‌کردند. به نسبتی که مذهب دولتی نفوذش را بین طبقات تحصیلکرده از دست می‌داد، افراد خود را بیشتر و بیشتر از محدودیت‌وقید و بندهای اخلاقی خلاص می‌کردند. در حدود سال 400 قبل از میلاد دموکراتهای پیروز برای اثبات‌توا بقای شرکت شارمندان در مجلس شورا (اکلیسا) و جلوگیری از تسلط اغنیا بر آن، برای شرکت کنندگان در مجلس حقوق دولتی تعیین کردند. بدین ترتیب هر شارمند معمولی در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد، یکونیم "در اخما" در مقابل یک روز کاری دریافت می‌کرد. ثروت چنین ملتی همیشه وسوسه‌ای مقاومت ناپذیر در مقابل بربرهای بی‌چیز و فقیر قرار می‌دهد. در کنار هر روم همیشه یک گلو در کنار هر آتن همیشه یک مقدونیه در کمین است.

4- سیراکوز، علیرغم بحران‌های شدید سیاسی، در سرتاسر تاریخ یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شهرهای یونان بود. دی و نوسی وس اول، با وجود بی‌سیاستی

وخیانتوغرورش با تدبیرترین حکمران زمان خویش بود. در باطن تمام نقشه‌هایش این خیال نهفته بود که کارتاژیها را از سیسیل بیرون راند. وی با فکر به این که فقط یک سیسیل متحد می‌تواند به سلطه کارتاژ خاتمه دهد، قشونواسلحه خود را علیه شهرهای یونانی جزیره به کار انداخت. بنا به گفته افلاطون، دی ون می‌خ واست سلطنت مشروطه برقرار کرده روش زندگی سیراکوز را برمبنای اسپارت اصلاح کند. شهرهای اسیرومحروم یونانی سیسیل را تجدید بناومتحد سازد، وسپس نفوذ وقدرت کاتاژ را از جزیره براند وسیراکوزیها در نهایت از کورنت کمک خ واستند. اشرافزاده‌ای به نام تیمولئ ون از کورنت به فریادخ واهی آنان رسید ومجدداً دموکراسی را برقرار کرد. در همان هنگام که تیمولئ ون دموکراسی را برای آخرین بار به سیسیل باستانی باز می‌گرداند فیلیپ آن را در خاک یوناننابود می‌کرد. فیلیپ در تب زیسته بود و از فرهنگوتبخر فراوان نظامی چیزهایی می‌دانست. اوجز مظاهر تمدن از همه چیز برخوردار بود. نوع حکومت اوسلطنتی آریستوکراتیک بود که در ان قدرت شاه محدود به د وام قدرت اسلحه وبرتری خرد او وتمایل نجبا به حمایت از اوبود. فیلیپ مصمم بود که با تمام نیرویونانرا تحت رهبری خویش متحد سازد. سپس با کمک تمام یونانیها از دریا عبور کرده وایرانی‌ها را از یونانآسیایی بیرون راند. اما آتن که سرانجام بیدار شده بود فیلیپ را ناجی خود نمی‌دید، بلکه او را به چشم اسیرکننده خویش می‌نگریست. لاجرم تصمیم گرفت به خاطر استقلال کشور شهر خود وحفظ دموکراسی که آتن را روشنایی دنیای آن روز ساخته بود، با فیلیپ بجنگد. آتنی‌ها در مقابل ارتش مجهز

وتازه نفس مقدونی آمادگی نداشتند. اسکندر، پسر هجده ساله فیلیپ، که با شجاعتوبی پروایی سواره نظام مقدونی را فرماندهی می‌کرد، طی جنگ سختی پیروز شد. در نهایت، فیلیپ درکورت شورایی مرکب از حکومت‌های مختلف یونان(غیر از اسپارت) تشکیل داد و فدراسی ونی بر مبنای اتحادیه بی وسیایی ب وجود آورد و نقشه‌های خود را برای آزاد کردن آسیا مطرح ساخت. به هر حال، وحدتی که یونان نتوانسته بود خود ب وجود بیاورد اکنون تحقق یافته بود، ولی البته با شمشیری نیمه بیگانه. نقشه‌های فیلیپ از همه لحاظ کامل بود جز در مورد زنش اولمپیا. سرانجام هم کار ناسازگاری با زنش سرنوشت او را تعیین کرد، نه پیروزی‌هایش در جنگ. بدتر از همه اینکه اولمپیا از اظهار می‌کرد که او پدر حقیقی اسکندر نیست، زیرا در شب زفاف آنها صاعقه‌ای به او خورده و به جانش آتش زده و در حقیقت کسی که آن شاهزاده گُردافکن را به او عطا کرده زئ و س خدای خدایان بوده است. بدین ترتیب اسکندر با حمایت مادرش تختوتاج را تصرف کرد و آماده تسخیر دنیا گردید.

فصل بیستم: ادبیات و هنر در قرن چهارم قبل از میلاد

1- در تمام دوران پر اشوب قدرت طلبی فیلیپ مقدونی، ادبیات، زوال باروری یونانرا منعکس می‌نمود. اشعار تغزلی دیگر بیان شورانگیز افراد خلاق نبود، بلکه تبدیل به آداب خشک روشنفکران و طنین دانشمندانه تکالیف مدرسه‌ای شده بود. نمایش و تئاتر همچنان ادامه داشت، ولی از رونق اولیه‌اش کاسته شده بود. کاهش خزانه دولتی و

ضعیف شدن حسوطن‌پرستی سرمایه‌دارها از شکوه و اهمیت گروه همسرایان، که نمایشنامه را همراهی می‌کردند کاسته بود و به نحو روزافزونی هنرپیشگان به موسیقی‌های نامربوطو شکسته و بسته به جای همسرایی که قسمتی از نمایشنامه را تشکیل می‌داد قناعت می‌کردند. به تدریج نام خواننده تئاتر از زبان‌ها افتاد و بدنبال آن نام شاعر هم ناپدید گشتو تنها نام هنرپیشه برجای ماند. تئاتر به تدریج جنبه شعری خود را از دست می‌داد و بیشتر جنبه نمایش‌های تاریخی به خود می‌گرفت. تراژدی یونان برمبنای مذهب و اساطیر بنا شده بود و برای درکو لذت بردن از آن ایمانو عقیده لازم بود، پس آن هم با افول خدایان یونانی رو به زوال گذاشت. به همان نسبتی به تراژدی راه زوال می‌پیمود، کمدی نضج می‌یافت و تصنع و ظرافت موضوع نمایشنامه‌های تئاتر اورپیه را به عاریه می‌گرفت. کمدی جنبه هجو رفتارو کردار را به خود گرفته بود و موضوع عشق نیز برصحنه تئاتر مسلط می‌شد آن هم نه برجنبه‌های شریفو خوبش بلکه به صورت در امیختن زنهاو مردهای طبقات پست جامعه و یا فیلسوفان.

2- در سال **391** قبل از میلاد ایسوکراتس، موفقیت آمیزترین مکتب آتن را تاسیس کرد. دانشجویان از هر گوشه دنیای یونان به سوی او روی آوردند و شاید همان گوناگونی نژادی و ظاهری شاگردانش بود که موجب فلسفه "وحدت یونان" او شد. در رساله‌ای که تحت عنوان "ضد سوفسطائیان" نوشت تمام کسانی را که ادعا می‌کردند

(مانند افلاطون) که با دانش و علوم ماوراءالطبیعه می‌توانند مردم را برای حکومت آماده سازند را محکوم نمود. وی شدیداً به استعداد شاگردان در حله اول معتقد بود.

3- تاریخ نویسان قرن چهارم قبل از میلاد تحت نفوذ این پیرمرد فصیح بودند، اما تنها مورخ قرن چهارم که آثارش برجای مانده گزنفون است که شاگرد سقراط بود. گزنفون خلاقیت سقراط را می‌ستود و او را چون فیلسوفی مقدس می‌پرستید. اما عمل را نیز مانند اندیشه گرامی می‌شمرد و هنگامی که به قول آریستوفان "دانشمندان عمری به بطالت می‌گذرانند" به دنبال سرنوشت خود به راه افتاد. در سی سالگی به خدمت کورش کوچک درآمد و سپس به اسپارت رفت و به مدت بیست سال به شیوه اشراف‌زاده‌های اسپارتی زندگی کرد. به عقیده گزنفون بهترین نوع حکومت، سلطنت عالمانه‌ای است که مورد پشتیبانی و نظارت آریستوکراسی باشد. گزنفون در رساله "اقتصاد" چنان با اصالت آشکاری سخن می‌گوید که خواننده را غلیرغم میلش مجذوب می‌کند. در این کتاب، از سقراط می‌پرسد که درباره کشاورزی سخنی بگوید، ولی سقراط با فروتنی اظهار بی‌اطلاع می‌کند. معهذا، نصایح زمیندار بزرگی به نام "ایسخوماخوس" را به خاطر می‌آورد که می‌تواند مثال و نمونه قرار گیرد. گزنفون هرچه را که می‌خواهد درباره کشت و کار و رمز زرداری بگوید از زبان این "ایسخوماخوس" می‌گوید ایسخوماخوس داستانی گزنفون نسبت به تمام مشاغل، جز کشاورزی و جنگ بی‌علاقه است. گزنفون، پس از تشریح هنر ازدواج، کوروپایدیا (تربیت کورش)، گویی* در مقام پاسخ به "جمهور" افلاطون، به شرح آمل و آرزوهای

خود درباره تعلیم و تربیت و حکومت می‌پردازد. گزنفون قوانین ایران را که خوبی را پاداش و بدی را سزا می‌دهند تحسین می‌کند و همیشه ایران را برای یونانیان فردگرا به عنوان نمونه مثال می‌آورد که می‌توان شهرها و ایالت‌های بسیاری را تحت حکومت امپراطوری واحدی متحد کرد تا از نعمت صلح و امنیت و نظم اجتماعی برخوردار باشند. *گزنفون مانند فیلیپ با آرزوی فتح شروع کرد، مانند اسکندر مغلوب مردمی شد که به آنها تعلیم فتح داده بود.

4- باید دانست که اوج پیشرفت قرن چهارم در "فلسفه و هنر" بود نه "ادبیات". در هنر نیز مانند سیاست فرد خویش‌تندار را از قید مذهب، دولت، سنت و مکتب رها کرد. همچنان که عشق کورکورانه به میهن تبدیل به وفاداری نسبت به اشخاص شد، معماری نیز سطوح معتدل‌تری یافت و به نحو روزافزونی جنبه غیردینی به خود گرفت. در سرزمین اصلی یونان، معماری به اوج شهرت رسید. در ارکادیا معبدی برای آتنه به سه سبک برپا گردید که ردیف ستون‌های دور یک، یونیاپی و کورنتی را به نمایش می‌گذاشت و وسیع‌ترین و مشهورترین معبدها، معبد سوم آرتیمیس در افسوس بود. در عرصه نقاشی نیز باید به "آپلس" اشاره کرد که با کشیدن تابلوی "آفرودیت‌هی دریازاد" تحسین دنیای یونانی را جلب کرده بود. اسکندر دنبال او فرستاد تا چند تصویر از او بکشد.

5- در این قرن هنر مجسمه سازی نیز به اوج ترقی رسیده بود. مجسمه سازی این دوران انگیزه مذهبی نداشت و هرچند آن عظمت فوق‌العاده بناهای پارتنون را نداشت.

ولی از لطافتی زنانه برخوردار بود که هرگز سابقه نداشت. برخلاف قرن پنجم قبل از میلاد که مردان را لخت و زنان را با حریر نازکی نشان می دادند، در قرن چهارم ق. م مردان را با لباس و زنان را لخت می ساختند. و برعکس قرن پنجم که هنرمندان معمولاً زندگی تباه شده بشر را به صورت آرامش بی احساس رسم می نمودند، در قرن چهارم بیشتر سعی می کردند از موجودیت منتزع و با احساس بشر بر روی سنگ نشانی بگذارند.

فصل بیست و یکم: فلسفه در اوج قدرت

1- در مقایسه با پیشرفت سریع قرن پنجم ق.م و نیز موفقیت های انقلابی قرن سوم ق.م، باید اذعان کرد که علم در قرن چهارم راكد و بیشتر معطوف متراکم سازی داده های خود بود. البته پیشرفت ملایمی در علوم مانند جغرافیا و نجوم صورت گرفت اما این پیشرفت ها به هرحال روندی آرام و کند داشتند.

2- اگر قرن چهارم شاهد پیشرفت قابل ملاحظه علوم نبود، در عوض فلسفه رونق فراوان داشت. متفکران اولیه فلسفه های مبهمی درباره زندگی مطرح کرده بودند، سوفسطائیان نسبت به همه چیز جز معانی بیان شک می کردند و سقراط هزاران سوال طرح کرده بود و به هیچ کدام جواب نداده بود. فیلسوفان آتن، که مذهب قدیم را ضعیف ساخته بودند، می کوشیدند تا طبیعت و عقل را جانشین آن کرده، تکیه گاهی برای اخلاق و راهنمایی برای زندگی بیابند. در ابتدا به اکتشاف راه هایی که سقراط

گشوده بود پرداختند. هنگامی که سوفسطائیان به طور کلی بیشتر هم خود را مصروف تدریس معانی بیان می‌کردند و از صورت طبقه خاصی خارج شده بودند، شاگردان سقراط مراکز طوفان خیز فلسفه‌های کاملاً متفاوت شده بودند. آریستیتیپوس باوقار، پس از مرگ سقراط، به شهرهای مختلف سفر کرد و بعد در شهر مادری خود "کورنه" در سواحل آفریقا سکونت گزید تا مدرسه فلسفه خود را بنا کند. فلسفه او ساده و بی‌پیرایه بود. آریستیتیپس سرافرازانه، ثروت و فقر را با متانت تحمل می‌کرد ولی در رجحان دادن به آنها ادعای بی‌تفاوتی نمی‌کرد و برای درسی که می‌داد مصرانه مزد می‌گرفت و مردم هم او را علیرغم زندگی بی‌پرده‌ای که داشت دوست می‌داشتند.

آنتیستنس با نتیجه فلسفه‌ی او اما نه استدلال‌های آن، موافقت داشت و از مکتب سقراط نظریه زاهدانه‌ای برای زندگی استخراج کرد. او مکتب کلیون را بنا نهاد. جوهر فلسفه کلیون این است: تقلیل پیرایه‌ی جسم به حداقل نیاز، برای این که روح تا آنجا که ممکن است آزاد باشد. نام کلبی [زندگی همچو سگ] بیشتر بخاطر شرایط مدرسه و محل آن اطلاق شد تا به لحاظ فلسفه و اعتقادات آنان. آنتیستنس، با اصرار فراوان دیوجانس، او را به شاگردی قبول کرد. دیوجانس [که در تاریخ از او بسیار یاد می‌شود] بانکدار ورشکسته‌ای از شهر سینوپه بود. دیوجانس در فن مباحثه استاد بود، و هرگز در مباحثه مغلوب نمی‌شد. این گفتگوی کوتاه اسکندر با دیوجانس معروف است که روزی اسکندر او را در کورنت در حالی که دراز کشیده بود ملاقات کرد و گفت: "من

اسکندر پادشاه بزرگم. هر چه می‌خواهی از من بخواه." و دیوجانس پاسخ داد: "من دیوجانس سگم. می‌خواهم از جلو من کنار روی تا آفتاب بتابد".

علی‌الظاهر دیوجانس آدم خودنمایی بود و از آوازه‌ی کلبی مسلکی خود لذت می‌برد. می‌گویند که اسکندر گفته است: "اگر اسکندر نمی‌بودم، می‌خواستم دیوجانس باشم". و علی‌الظاهر، هر دو نامور در یکروز در سال 323 ق.م دنیا را بدرود گفتند، اسکندر در بابل در سن سی و سه سالگی، و دیوجانس در کورنت در سن نود و چند سالگی. اهالی کورنت مجسمه‌ای سنگی از مرمر بر مزارش گذاشتند، و شهر سینیوپه، که او را تبعید کرده بود، برایش بنای یادبودی برپا کرد. فلسفه کلبیون جزئی از جنبش "بازگشت به سوی طبیعت" بود که به عنوان عکس‌العمل عدم انطباق با تمدن ملال آور و پیچیده آن روز، در قرن پنجم، در آتن بوجود آمده بود. یونانیان یا تمسخر بر کلبیون می‌نگریستند و، آنچنانکه اجتماع قرون وسطی قدیسیتی خود را تحمل می‌کرد، وجود آنها را تحمل می‌کردند. چنانکه پس از دیوجانس، کلبیون به صورت فرقه مذهبی فاقد مذهب درآمدند.

3- افلاطون نیز تحت نفوذ کلبیون قرار گرفت. افلاطون سی و شش رساله در قالب دیالوگ دارد که مضامین این گفتگوها در تاریخ فلسفه و اندیشه ارجمند است. افلاطون عمر خود را وقف تعلیم شاگردانش در آکاد می‌کرد. در اصل آکادمی باغی بود که به نام خدای محلی، آکادموس، مشهور بود. [البته مکتب فیثاغورث هم در کروتونا

در سال 520 و مکتب ایسوکراتس نیز هشت سال قبل از آکادمی افلاطون تاسیس شده بودند.]

اگر به نوشته‌های افلاطون نگاه کنیم می‌بینیم که نظامی در آنها موجود نیست، و اگر در اینجا، بخاطر نوعی نظم، عقاید او را تحت عنوان‌های معمول منطق، ما بعدالطبیعه، اخلاق، زیبایی‌شناسی، و سیاست خلاصه کرده‌ایم، باید به یاد داشته باشیم که طبع شاعرانه افلاطون اجازه نمی‌داد که افکار خود را در قالب معینی محدود کند. تمام چیزها در فلسفه متافیزیک افلاطون دور محور فرضیه مثل می‌گردد. خدا روح دنیا و تمام جهان را و هرچه در آن است طبق قوانین و صور جاودانه یعنی مُثُلِ کامل به حرکت می‌اندازد و همه چیز طبق قوانین و صور جاودانه، "لوگوس" یا عقل الهی، یا ذهن خدا تشکیل می‌دهند و نظام می‌بخشند. عالی‌ترین مُثُلِ خیر است. و تنها آنچه نیرو دارد واقعی است، بنابراین ماده اساساً واقعی نیست. افلاطون سعی دارد اصول اخلاق طبیعی را بیابد تا روح مردم را بدون ارجاع به دوزخ و بهشت و برزخ به سوی اخلاق و سیاست رهنمون نماید. از نظر او روح یا اصل حیات سه سطح دارد: میل، اراده و فکر. با اینهمه افلاطون رویای خود را در ایجاد اجتماعی می‌داند که در آن فساد رخنه نکرده و از فقر و ظلم و جنگ خبری نیست. چون افلاطون از دنیا رفت، ارسطو پرستشگاهی برای او بنا کرد و در حق او تقریباً کلیه احترامات خدایی را بجا آورد. زیرا با وجودی که نمی‌توانست کلیه عقاید او را بپسندد، از ته قلب دوستش می‌داشت.

ارسطو نیز بیست و هفت رساله یا دیالوگ نوشته است که مشابه استدلال‌ات افلاطون است.

ارسطو را باید مقدم بر هر چیزی و حتی تا قبل از آنکه فیلسوف بدانیم، به عنوان یک دانشمند بشناسیم. ارسطو حواس را به عنوان تنها منبع هر دانش قبول می‌کند. به عقیده او قضایا کلی، ذاتی نیستند، بلکه اندیشه‌های تعمیم یافته یعنی حاصل ادراکات ما از اشیائی مشابه می‌باشند. ارسطو برخی از فرضیه‌های زیست‌شناسی قرن نوزدهم میلاد را پیش‌بینی می‌کند. به نظر ارسطو روان چیزی نیست که به بدن داده باشند، بلکه نسبت روح به جسم مثل نسبت بینایی است به چشم. ارسطو در کتاب "اخلاق" خود زندگی خوب را، زندگی شادمانه می‌داند. از نظر او همانطور که اخلاق، علم سعادت فردی است، سیاست هم علم سعادت دسته جمعی است. از نظر او دموکراسی با حکومت شارمندان خطرناک است بلکه دموکراسی اگر زیر سلطه کشاورزان ثروتمند باشد بهتر است از اینکه زیر سلطه توده صنعتگر و پیشه‌ور قرار گیرد. برای احتراز از استبداد ظالمانه، چه استبداد طبقات بالا و چه استبداد طبقات پایین، ارسطو "حکومتی مخلوط" یا "حکومتی از نخبگان" را که مخلوطی از دموکراسی و آریستوکراسی باشد پیشنهاد می‌کند. ارسطو را همگان به عنوان "معلم اول" می‌شناسند. استیلای طولانی او بر افکار و روشهای فلسفی مبین باروری عقاید و عمق بصیرت اوست. رسالات او در اخلاق و سیاست از لحاظ شهرت و نفوذ بی‌همتاست و همچنان "استاد مردان دانش" است.

فصل بیست و دوم: اسکندر

1- اسکندر از لحاظ نیروی بدنی غایت آرزوی هر جوانی بود. در جمیع ورزشها سرآمد بود؛ خوب می‌دوید، خوب چابک سواری می‌کرد، خوب شمشیر می‌باخت و شکارچی شجاعی بود. اسکندر شاگردی پرکار و تیزهوش بود، ولی زودتر از موقع گرفتار مسئولیتهای بزرگ شد و در نتیجه به بلوغ فکری نرسید. در واقع زندگی سپاهی اسکندر به موازات زندگی فلسفی استادش ارسطو پیش می‌رفت و هر دو زندگی سرشار از پیروزی و تفکر منطقی داشتند.

2- چون اسکندر بر تخت نشست، خود را فرمانروای امپراطوری متزلزلی یافت. قبایل شمالی تراکیا و ایلوریا بر او شوریدند و بسیاری از شهرها نیز تابعیت خود را نیز منکر شدند. اردشیر سوم نیز برخود می‌بالید که قتل فیلیپ طبق نقشه او بوده و دیگر خطری از جانب جوان ناپخته بیست ساله‌ای که بر تخت نشسته متوجه ایران نیست. چون خبر پر از سرور مرگ فیلیپ به اتن رسید، دموستن جامه‌ی ضیافت برتن کرد، تاج گلی بر سر گذاشت، و در مجلس آتن پیشنهاد کرد که تاج افتخاری پائوسانیاس قاتل فیلیپ داده شود. در داخل مقدونیه بیش از ده دسته مختلف علیه جان شاه جوان توطئه کردند. اسکندر با نیروی قاطعی بر اوضاع مسلط شد و تمام مخالفان داخلی را سرکوب کرد و به این ترتیب آینده تابناک خویش را متجلی ساخت.

3- فتوحات اسکندر شامل بیشتر نواحی اطراف شد. از یونان تا آسیا و شوش و مصر تا
صحرای سینا و در سال 327 ق.م از ارتفاعات هیمالیا گذشته و وارد هندوستان شد.
اسکندر نه سال در آسیا به سربرد اما تغییراتی که فتوحات او در این قاره بوجود
آوردند به مراتب کمتر از تغییراتی بود که تمدن و رسوم آسیایی‌ها در او ایجاد کرده
بودند. ارسطو به او گفته بود که با یونانیها همچون "آزادگان" و با بربرها همچون
"بردگان" رفتار کند. ولی اسکندر در بین جوامع آریستوکراسی ایران چنان درجه‌ای
از ادب و فرهنگ و اصالت کردار مشاهده کرده بود که کمتر در جوامع پرآشوب یونان
به چشم می‌خورد. اسکندر با اعجاب و تحسین به طرز تشکیلاتی که شاهان بزرگ
هخامنشی در کشور داده و آن را اداره می‌کردند می‌نگریست و نمی‌دانست که چگونه
مقدونی‌های خشن و بدوی می‌توانند به جای آن حکمرانان بنشینند. بالاخره به این
نتیجه رسید که تنها راه دوام دادن به فتوحات خود این است که نجیب زادگان ایران
را با رهبری خود موافق سازد و از آنها در اداره امور مملکتی استفاده کند. اوج ارتداد یا
دیپلماسی او، ادعای خدائیش بود. در سال 324 به تمام ایالات یونان جز مقدونیه،
اعلام کرد که از این به بعد باید او را پسر زئوس و آمون بشناسند (زیرا می‌ترسید که
این ادعا را مقدونیها جسارتی به فیلیپ بدانند). بسیاری از آنان تبعیت کردند زیرا
احساس می‌کردند که ادعای خدایی او فقط صوری است. حتی اسپارت لجوج نیز پاسخ
داد: "بگذار اسکندر اگر می‌خواهد، خدا باشد." ادعای خدایی کردن، به معنای معنوی
یونانی آن، چندان مهم نبود، زیرا در آن روز شکاف بین قدوسیت و بشریت، به حدی

که در علوم دینی امروز معمول است، وجود نداشت. و همچنین از آنجا که مصری‌ها فرعون‌های خود را خدا می‌دانستند، اگر اسکندر خود را خدا نمی‌خواندند، مصری‌ها ممکن بود از این برهم خوردن سابقه ناراحت شوند.

اسکندر مانند اغلب مردان بزرگ جانشینی که سزاوار خود باشد نیافت و کارش ناتمام باقی ماند. با این وصف، پیروزیهای او نه تنها عظیم، بلکه پایدارتر از آنچه بود که اغلب گمان می‌کنند. اسکندر در نقش مامور جبر تاریخ، بساط کشور-شهرها را برانداخت، و با فدا کردن اندکی از آزادی نسبی شهرها، نظام عظیم و با ثباتی بوجود آورد که اروپا تا آن زمان به خود ندیده بود. نوع حکومت استبدادی که وی بر پا کرد و مذهب را برای تحمیل صلح بر ملل گوناگون به کار برد، در سرتاسر اروپا تا آغاز ناسیونالیسم و دموکراسی عصر جدید معمول بود. اسکندر، ادبیات و فلسفه و هنر یونانی را به آسیا آورد، و قبل از اینکه بداند او نیز راه پیروزی مذهب شرق را بر غرب هموار ساخت، اسیر پنجه مرگ شد.

4- چون خبر مرگ اسکندر به یونان رسید، شورش علیه حکومت مقدونی همه جا شیوع یافت. تبعیدی‌های تَبی در آتن نیرویی از میهن پرستان تشکیل دادند و پادگان مقدونی را در کادمیا محاصره کردند. در خود آتن، یعنی جایی که بسیاری از مردم مرگ اسکندر را از خدا می‌طلبیدند، گروه‌های ضد مقدونی که احساس می‌کردند دعایشان مستجاب شده است، تاج گل بر سر نهاده و در مرگ اسکندر- اسکندری که خدا می‌خواندندش- شادمانی می‌کردند. مرگ دموکراسی یونان خشن و در عین حال

طبیعی بود. مرگی بود که عامل مهلکش اختلالات درونی نظام بود؛ شمشیر مقدونی‌ها تنها ضربه نهایی را وارد کرد. کشور - شهر آتن عدم توانایی خود را در حل مشکلات دولتی نشان داده بود و نزاع طبقاتی سخت‌تر و افسار کسیخته‌تر گردیده بود.

فصل بیست و سوم: یونان و مقدونیه

1. همانطور که "اندیشه" دنیا را به گروه‌ها، افراد، و اشیا تقسیم می‌کند، "مورخان" نیز گذشته را به ادوار، سالها و حوادث متقسم می‌نمایند. ولی تاریخ مانند طبیعت، تنها تداوم را در میان تغییر می‌شناسد: تاریخ جهش ندارد. یونان هلنیستی مرگ اسکندر را "انتهای یک عصر" تلقی نکرد؛ بلکه آنرا شروع "عصر جدید" و مظهر جوانی و نیرومندی دانست. مردم یونان اطمینان داشتند که به عالیترین مرحله رشد و بلوغ فکری رسیده‌اند و رهبران‌شان جز اسکندر که قابل مقایسه با هیچ کس نبود، به عظمت و اقتدار رهبران گذشته هستند. تمدن یونانی همراه آزادی آن نمرد، بلکه برعکس سرزمینهای جدیدی تسخیر کرد و از سه جهت پیشرفت نمود؛ زیرا بوجود آمدن امپراطوریهای بزرگ محدودیتهای سیاسی ارتباطات کوچ نشینی و بازرگانی را از میان برداشت. *شاید به همین دلیل است که مورخان عادت دارند تاریخ یونان را با اسکندر تمام کنند، زیرا بعد از او وسعت و پیچیدگی دنیای یونان وحدت نظرتاریخی یا تسلسل داستان مورخان را بر هم میزند. در سال 279 ق. م یک دسته از سلتها یا گلهها به فرماندهی "برنوس"، از اوضاع شرق مدیترانه، که در نتیجه مبارزه برای کسب قدرت

درهم بود، استفاده کردند و از مقدونیه گذشته وارد یونان شدند. یونانیان آسیا، پس سالها رنج و مرارت موفق شدند مهاجران را با پول خریده، وا دارند که به نواحی شمالی فروگیا و بالکان عقب بنشینند. باید دانست که مدت پنجاه سال بود گلها از سلوکوس اول و شهرهای یونانی سواحل آسیا و دریای سیاه باج می گرفتند.

2- در همان هنگام که منبع استقلال و آزادی فردی در دهات خشک می شد، صنعت و تنازع طبقاتی در شهرها افزونی می یافت. تعداد کارخانه های کوچک و غلامانی که در آنها کار می کردند، در آتن و سایر شهرهای بزرگ دنیای یونان رو به ازدیاد بود. نسبت به قیمتهای روز افزون، دستمزدها پائین بود؛ وقتی تنزل کرد، دستمزدها هم به سرعت تنزل یافتند. در نتیجه کارگران نمی توانستند تشکیل عائله دهند و مجرد و فقر کم جمعیتی حاصل شد و بالاخره سبب گردید که فاصله اقتصادی بین کارگران آزاد و بردگان کم شود.

3- شکست کشور- شهرها انحطاط مذهب را تسریع کرد، خدایان شهرها در دفاع از آنها در مانده بودند، مذهب تاوان آن را می داد. جمعیت شهرها با بازرگانان خارجی، که با زندگی مدنی و مذهبی آنها وجه اشتراکی نداشتند و شکاکی آمیخته به طنزشان در روحیه مردم اثر می گذاشت، مخلوط شده بودند. شکاکیت، در هر حال، ایجاد ناراحتی می کند و در قلب و روح آدم ساده خلعی ایجاد می نماید. این خلع دیری نمی گذرد که مجذوب آئین فریبنده جدیدی می شود. فتوحات اسکندر و پیروزی های فلسفه راه را برای آئین های جدید باز کرده بود. علم به اوج خود رسید، ولی خرافات نیز رونق یافت.

شماره هفت بی چون و چرا مقدس بود؛ هفت آسمان، هفت در دوزخ، عجایب هفتگانه، هفت سیاره و... مردم بی چون و چرا می پذیرفتند که ستارگان خدایانی هستند که جزئیات سرنوشت مردم و دولتها و شخصیت و حتی افکار را تعیین می کنند. فقط قدرت تخیل یا یک تیزبینی جبلی می تواند اهمیت اضمحلال مذهب را در یک اجتماع به منشان بدهد. تمدن کلاسیک یونان بر مبنای فداکاری و اطاعت از کشور - شهرها بنا شده، و اخلاقیات کلاسیک، با وجودی که بیشتر جنبه عامیانه داشت تا مذهبی، کاملاً با عقاید ماوراءالطبیعه تقویت می شد.

4- درست در زمانی که تمرکز ثروت همه جا در یونان به آتش اختلافات طبقاتی دامن میزد، دوبار در اسپارت کوشیدند که اصلاحات انقلابی بوجود بیاورند. اسپارت که به سبب محاط بودن در ارتفاعات طبیعی سرحدی از سایر شهرها جدا بود، توانسته بود استقلال خود را حفظ کرده، مقدونی ها را عقب رانده و ارتش عظیم پرهوس را شجاعانه شکست دهد. ولی حرص و آز ثروتمندان از داخل ویرانی و اضمحلالی بوجود آورد که لشکرهای خارجی ببار نیاورده بودند. قوانین لوکورگوسی که خارج کردن زمین از خانواده را از طریق فروش یا تقسیم از راه ارث منع می کرد نقض شده و ثروتهایی که اسپارتهای در امپراطوری یا جنگ گرد آورده بودند به مصرف خریدن زمین رسیده بود.

5- بازرگانی و سرمایه، هراسناک از طغیانها و شورشها و اختلافات طبقاتی و در عین حال به علت نقل و انتقال جمعیت از خاک اصلی یونان کوچ کرده، در جزایر اژه

پناهگاه‌های جدیدی جستجو می‌کرد. دلوس، که روزی به خاطر آپولون ثروت فراوانی داشت، در قرن دوم تحت حمایت روم و اداره آتن بندر آزاد اعلام شد و نضج یافت. جزیره کوچک از سوداگران خارجی، بنگاه‌های تجارتی، قصرها و رواقها و معابد گوناگون مذاهب غیربومی پرشده بود. رودس در قرن سوم به اعلای درجه ترقی خود رسید و به عقیده عموم متمدنترین و زیباترین شهر دنیای یونان گردید. رودس بسیاری از شهرهای سواحل اژه را زیر لوای یک "اتحادیه جزیره" در آورد و سیادت خود را بر آنان چنان با عدالت اعمال می‌کرد که دیگران هیچ یک اعتراضی به رهبریش نداشتند. وقتی که در سال 225 ق. م زلزله شهر رودس را ویران کرد تمام دنیای یونان به کمک آن آمد زیرا همه میدانستند که نابودی رودس یعنی آشوب اقتصادی دریای اژه.

فصل بیست و چهارم: هلنیسم و مشرق زمین

1. پس از ختم جنگ پلوپونزی، سیلی از سربازان و مهاجرن یونانی به آسیا سرازیر شده بودند فتوحات اسکندر، با عرضه داشتن امکانات جدید برای فعالیت هلنی‌ها، بسته آن سیل را گشاده‌تر ساخت. اینچنین بود که در خارج از سرزمین اصلی یونان، به ماندگاه‌های یونانی آسیا و مصر، گونه‌ای زندگی تازه و رشدکننده شگفت آوری دیده می‌شود که مشخص می‌کند هلنیسم رو به زوال و تباهی نمی‌رفت، بلکه پراکنده می‌شد. فتوحات اسکندر، با عرضه داشتن امکانات جدید برای فعالیت هلنی‌ها، بسته

آن سیل را گشاده‌تر ساخت. در حدود سال 312 ق. م و موقعی که خاندان سلوکوس، تاریخ امپراطوری سلوکیان رنقش زد، می‌توان گفت که عصری جدید و طرز تفکر تازه بوجود آمد که در قلوب مردم آسیا تا زمان پیامبر اسلام دوام یافت. سلوکوس کشورها و فرهنگهایی همچون ایلام، سومر، پارس، بابل، آشور، سوریه، فنیقیه و گاهی آسیای صغیر و فلسطین را به زیرسلطه خود درآورد. در سلوکیه و انطاکیه پایتختهایی ساخت غنی‌تر و پرجمعیت‌تر از هر پایتختی که یونان به خود دیده بود. سلوکوس اول، پس از سی و پنج سال سلطنت توأم با نیکوکاری و جلب قلوب، در سال 281 کشته شد. بلافاصله پس از مرگش امپراطوری او را رو به تجزیه گذاشت با تقسیمات جغرافیایی و نژادی از هم پاشید، گرفتار خونریزیهایی بخاطر تاج و تخت شد. و از هر سو بربرها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

2- وظیفه مهم امپراطوری سلوکیه در تاریخ این بود که به خاور نزدیک نظم و امنیتی اقتصادی بدهد که ایران قبل از اسکندر می‌داد؛ و روم بعد از قیصر درآینده قرار بود بدهد. این وظیفه به خوبی انجام شد و غرب و شرق به تبادلات اقتصادی دعوت شدند.

3. به مرور زمان مستحیل شدن تدریجی یونانی‌ها در آسیا قدرت سلوکی‌ها را ضعیف ساخت و پادشاهی‌های مستقلی در مرزهای دنیای هلنی بوجود آورد. دیری نگذشت که شهرهای یونانی دریای سیاه تابع حکومت‌های آسیایی گردیدند. بخارا و سغد نیز در سال 250 استقلال یافتند. دولت کوچک پرگامون تا می‌توانست کوشید که تولد و رشد ناگهانی خود را جبران کرده، و از لحاظ مرکزیت هنر و دانش با اسکندریه رقابت

کند. از طرفی نیز سلسله اشکانیان در ایران در مقابل یونانیان واقع شده بودند. کم کم که خاندان سلوکیه رو به اضمحلال می گذاشت، اشکانیان، پِروگامون، مصر و روم با صبر و حوصله از هر مدعی حمایت کرده، با برانگیختن آتش جنگهای داخلی، موجبات تضعیف هر چه بیشتر سلوکیان را فراهم می کردند. در سال 153، درست وقتی که دمتریوس اول در صدد احیای قدرت سلوکیان بود، روم سربازان مزدوری از هر گوشه گرد آورد تا ادعای پوچ یک ماجراجوی سومری را نسبت به تخت و تاج به کرسی بنشانند. پِروگامون و مصر هم در این حمله شرکت کردند،

دمتریوس قهرمانانه جنگید و کشته شد، و قدرت سلوکی ها به دست الکساندر بالاس افتاد که بسیار بی کفایت بود.

4- تاریخ یهود در عهد هلنیستی بر محور دو مبارزه می چرخید: یکی مبارزه برون مرزی آسیای سلوکی ها و مصر بطالسه بر سر فلسطین، و دیگری مبارزه درونی راه و رسم زندگی هلنیستی و عبرانی. در تقسیم اولیه میراث اسکندر، مملکت یهودا (در فلسطین؛ جنوب سامره) به بطلمیوس رسید. سلوکی ها این تقسیم را هرگز نپذیرفتند، زیرا خود را از مدیترانه دور می دیدند و از طرفی به ثروتی که ممکن بود از دمشق و اورشلیم بدست آید طمع داشتند. در نتیجه جنگهایی که پیش آمد، بطلمیوس اول فاتح شد و یهودا بیش از یک قرن تحت بطالسه باقی ماند، و هر چند که سالیانه 8 هزار تالنت عوارض می داد، رو به رونق و ترقی نهاد. در این مدت، یهودا از خود

مختاری وسیعی برخوردار بود و توسط مقام موروئی کشیش اعظم اورشلیم و مجمع بزرگ اداره می‌شد.

اساس یهودیت مذهب بود: روح اطاعت و حفظ اصول مذهبی در هر مرحله و لحظه زندگی یهودیان وجود داشت. اخلاقیات و رفتار مردم را شورای بزرگان در کمال جدیت و با دقت مقرر می‌داشت. به این مذهب ساده و خالص، یونانیان مهاجم تمام انحرافات و وسوسه‌های تمدن مجلل و لذت طلبی خود را اضافه کردند. در این میان یونانیانی که در یونان منصبی رسمی داشتند سیاست را در این می‌دیدند که به زبان یونانی تکلم کرده به راه و رسم یونانی زندگی کنند، و حتی از خدایان آنها تجلیل نمایند. در مقابل این هجوم نیرومند به فرهنگ و احساسات یهود، سه نیروی مدافع وجود داشت: یکی تعقیب و آزاد آنتیوخوس چهارم، دیگری حمایت روم، و سوی قدرت و حیثیت "قانونی" که یهودیان آنرا خدایی و آسمانی میدانستند. حقیقت این است که یونانیها از قدرت این آیین قدیمی به حیرت در آمدند، زیرا قرن‌ها بود که چنین استحکام عقیده‌ای ندیده بودند. در نتیجه این برخوردهای، یهودیت، که نزدیک به تحلیل رفتن بود، در روح اجتماعی و مذهبی مردم توسعه یافت و حالت انزوای دفاعی به خود گرفت. یهودا اعتقاد داشت که اگر مملکت یهودا می‌خواهد از کشت و کشتار بعدی در امان باشد، باید آزادی سیاسی و مذهبی توأم داشته باشد. طرفداران وی، که از رسیدن به قدرت مست شده بودند، به نوبت به کشت و کشتار یونانی‌ها نه تنها در اورشلیم بلکه در شهرهای سرحدی پرداختند.

فصل بیست و پنجم: مصر و مغرب زمین

1. کوچترین، ولی غنی ترین سهم الارث اسکندر به توانا ترین و با فراست ترین سردار او واگذار گردید. بطلمیوس، جد پادشاه متوفی را با خود به ممفیس آورد و در آنجا با تابوتی طلایی دفن کرد. بطلمیوس مغز متفکری داشت و خویشتن را وقف تقویت موقعیت خود در کشوری بیگانه و توسعه کشاورزی، تجارت و صنعت مصر نمود. نیروی دریایی نیرومندی برای مصر ساخت و از رودس و اتحادیه‌ها پشتیبانی کامل نمود تا استقلال خود را از مقدونیه حفظ کنند، و بدین ترتیب لقب "سوتر" یا {نجات دهنده} یافت. و در سال 305 ق. م پس از هجده سال تلاش خود را شاه نامید. به لطف او، یونانیان مصر تسلط خود را بر کثرت، و فراغت، تفسیرهایی از لشکرکشی‌های خود نوشت که به نحو شگفت آوری حقیقی بودند و در سال 290 کتابخانه و موزه‌ای ساخت که موجب شهرت اسکندریه شد.

2- یکی از وقایع درخور توجه در اواخر قرن سوم پیش از میلاد این بود که مصر تحت‌الحمایه روم شد و*رویهم رفته جالب‌ترین جنبه حکومت بطالسه در مصر تجربه‌ای است که این خاندان در زمینه سوسیالیسم دولتی کردند. مالکیت پادشاهان بر اراضی مدتها رسم مقدسی در مصر بود فرعون که هم خدا و هم پادشاه بود حقوق کامل نسبت به زمین و محصول آن داشت. فلاح برده نبود، ولی حق نداشت بدون اجازه دولت زمین را ترک کند و ملزم بود که قسمت بیشتر محصول را به دولت بپردازد.*در

واقع برای کشاورزی در این سرزمین، همکاری و وحدت عمل بیشتری در فضا و مکان لازم بود، و مالکیت خصوصی قادر نبود چنین شرایطی را بوجود بیاورد. صنعت نیز تحت شرایط مشابهی اداره می‌شد. بطالسه مالک معادن و ذخایر طلا و مس در مصر، قبرس و سینا بودند. نظارت و تنظیم کالا در دست دولت بود. حکومت بطالسه در دنیای هلنیستی بهترین و مجهزترین تشکیلات را داشت.

3- قسمت اعظم ثروت و در آمد حاصل شده، به اسکندریه می‌آمد. مراکز استانها و چند شهر دیگر نیز پر رونق بودند. شاید یک پنجم جمعیت اسکندریه یهودی بود. حتی در حدود قرن هفتم ق. م نیز مصر یهودی نشین بود؛ بسیاری از بازرگانان یهودی در آغاز فتوحات ایران به خاک مصر آمده بودند. البته این طرز تفکر اسکندر بود که مهاجرت یهودیان را به اسکندریه تشویق می‌کرد و به قولی* به آنها حقوق اقتصادی و سیاسی مساوی با یونانیان داد.

بعدها جریان یونانی کردن بومیان مصر هم مانند یهودیان به شکست انجامید. از آنجایی که تعداد معدودی از یهودیان مصر پس از دو یا سه نسل زندگی کردن در آنجا هنوز هم زبان عبری میدانستند، هنگام وعظ، خواندن تورات را با تفسیرهایی به یونانی همراه می‌کردند. در مقابل، جریان یونانی کردن بومیان مصر نیز مانند یهودیان به شکست کامل منتهی شد. خارج از اسکندریه، مصریها، مذهب، البسه یا بهتر بگوییم برهنه بودن، و رسم زندگی باستانی خود را کاملاً حفظ کرده بودند. کاهنان مصری که ثروت و قدرت خود را از دست داده بودند برای معیشت خود محتاج

عطیه‌های دولت بودند و صبورانه در انتظار آن بودند که موج یونانی بر طرف شود. سرانجام، که هلنیسم اسکندریه را تحت تاثیر گذارد، مقدمات فلسفه نو افلاطونی و آیین‌های نوید دهنده‌ای را پایه گذاشت که روح مردم اسکندریه را در قرن‌هایی که نزدیک به پیدایش مسیحیت بود به سوی خود جلب می‌کردند.

4- مفهوم سوسیالیسم بطالسه اصولاً تولید وسیع بود نه توزیع دامنه‌دار. سهم فلاح مصری از محصول خویش فقط آنقدر بود که زنده بماند، نه آنقدر که در کارش تشویق شود یا بتواند خانواده‌ای تشکیل بدهد. نسل بعد از نسل این استثمار دولت افزونی یافت. دولت به دهقان بذر می‌داد که بکارد؛ سپس در موعد خرمن کشاورز به هیچ وجه حق نداشت که یک ارزن از محصول خود را به میل خویشتن مصرف کند تا اینکه تمام بدهی‌اش را به دولت بپردازد. فلاحان زیر این فشار، شروع به شکایت کردند. اجاره دهندگان املاک سلطنتی کسی را نمی‌یافتند که زمین‌های ایشان را بدرود. شکایات افزون و اعتصابات مکرر می‌شد. شیرازه امور از هر جانب گسیخته شده بود.

5- هلنیسم روی به سمت شرق و جنوب داشت و به غرب تقریباً توجهی نمی‌کرد. کورنه، که آموخته بود تجارت از جنگ بهتر است، در شمال آفریقا مانند همیشه رونق می‌یافت و محصول علم و هنرش نامدارانی چون کالیماس شاعر و اراتستن و کارنئادس فیلسوف بودند. ایتالیای یونان از خطر دو جانبه ازدیاد بومیان و نضج روم به وحشت افتاده، ضعیف شده بود، و سیسیل نیز از ترس قدرت کارتاژ آرامش نداشت. بیست و سه سال پس از آمدن تیمولئون، انقلاب یک فرد ثروتمند دموکراسی سیراکوز

را از بین برداشت. *پس از آن که در سال 216 هرون در گذشت، حکومت به دست هرونوموس افتاد که شخص ضعیف‌النفسی بود و اتحاد با روم را رها کرد و از کارتاژ سفیر پذیرفت، در واقع اجازه داد که کارتاژیها حکمران واقعی سیراکوز شوند.

فصل بیست و ششم: کتابها

1- در تمام شئون زندگی هلنیستی، جز درام نویسی، یک حقیقت وجود دارد و آن اینکه تمدن یونانی مضمحل نشده، بلکه پراکنده شده بود. آتن در حال مرگ بود و ماندگاه‌های یونانی غرب رو به انحطاط می‌رفتند، لیکن شهرهای یونانی مصر و مشرق زمینی از لحاظ مادی و فرهنگی اعلاترین درجات را سیر می‌کردند. با انتشار زبان یونانی به منزله یک زبان مشترک، اتحادی فرهنگی بوجود آمد که در مشرق مدیترانه یک هزار سال دوام کرد. تمام مردان تحصیلکرده امپراطوریهای جدید زبان یونانی را برای تبادل اندیشه‌های سیاسی، ادبی، و علمی می‌آموختند و تقریباً همه کتابهای یونانی برای ایشان قابل فهم بود. تعداد کتابها به اندازه‌ای شد که دیگر برای نگهداری آنها کتابخانه لازم بود. ماجراهایی که بر سر این کتابها آمد مؤید دینی است که ادبیات به سلاطین بطلسه دارد که کتابخانه مشهور اسکندریه را، که جزئی از موزه آنجا بود، تأسیس و نگهداری نمودند.

2- یهودیان نیز در تمام این دوران پرآشوب، عشق موروثی خود را به دانش حفظ کردند و در ادبیات پایدار این عصر که بیش از سهم خود خدمت کردند. بعضی از

عالیترین قطعات کتاب مقدس متعلق به این دوران است. نوشته‌های موجود یهودیان این دوران را کلاً می‌توان ادبیاتی را زورانه، عرفانی یا تخیلی توصیف کرد که به هدایت، تهذیب، و اتحاد معطوف بود.

3- هنر نمایش، مانند سایر رشته‌های هنری، در این عصر از بزرگترین رونق کمی برخوردار گردید. هر شهر، حتی تقریباً هر شهرستان درجه سوم، دارای تماشاخانه‌ای بود.

4. قرن سوم ق. م که به آخر رسید روح شاد و سرورآمیزی که موجب پیدایش "کمدی نو" شده بود از بین رفت، و جای آن را حالت عبوسانه مکتبهای فلسفی گرفت. شهرهای دیگر و به خصوص اسکندریه، می‌خواستند که بجای آن هنرهای نمایش برپا کنند، ولی نشد.

5- عصر هلنیستی نثر نویسانی عرضه داشت که از لحاظ تعداد و رنگارنگی بی‌سابقه بودند. مکالات خیالی، رساله نویسی، و تدوین دائره‌المعارف از ابداعات این دوره بود، که با تدوین زندگینامه‌های کوتاه و روشن ادامه یافت و در دوره ادبیات یونانی روم، نوشتن داستانهای کوتاه و وعظ و خطابه به آنها اضافه شد. البته تاریخ نگاری نیز ترویج یافت* پولوبیوس "مورخ مورخین" است زیرا به روش خود به اندازه موضوع مورد بررسی خود علاقه مند است. دوست دارد که درباره نقشه کار خود بحث کند و در هر فرصت فلسفه ببافد. وی جرأت آنرا به خود داد که وسعت نظر بیشتری به کار خود دهد و تاریخ "جهان" را بنویسد.

فصل بیست و هفتم: هنر در دوره اضمحلال

1- زبان تمدن یونان در دوران هلنیستی در میدان هنر بیشتر از سایر جوانب به تأخیر افتاد. عصر هلنیستی نه تنها از لحاظ باروری که حتی از نظر اصالت نیز با هر دوره‌ای رقابت می‌کند. محققاً هنرهای کم اهمیت‌تر دستخوش هیچگونه زوالی نشدند. حکاکی روی سنگهای قیمتی و سکه به عالیت‌ترین مرحله ترقی خود رسید. هنر ساختمانی یونان سیادت خود را از باکتریا تا اسپانیا توسعه داده بود. نفوذ دو جانبه یونانی و شرقی در معماری سبک مختلفی بوجود آورده بود، ستون بندی و گچ بری روی سرستون از یونان به آسیا رفت و طاق و گنبد و قبه از مشرق زمین وارد یونان شد، حتی در مراکز قدیمی هلنی، مانند دلوس، پایتخت‌هایی به سبک مصری و ایرانی برپا شد. سبک دوریک در عصری که تضمین و ظرافت مورد توجه بود، خشک و بی‌روح شد و شهرها یکی پس از دیگری آن را رها می‌کردند. ولی سبک کورنتی به اوج زیبایی خود رسید. هنر به موازات حکومت، قانون، علم و اخلاق، ادبیات، و فلسفه جنبه مذهبی خود را از دست داده، جنبه غیر روحانی می‌گرفت. نمای داخلی خانه‌ها نیز با نقاشی، مجسمه‌سازی و برجسته کاری تزئین می‌شد.

2- نقاشی معمولاً آخرین هنر بزرگی است که در هر تمدنی به بلوغ می‌رسد؛ در مراحل اولیه فرهنگ هر ملتی، نقاشی تابع معماری و مجسمه‌سازی مذهبی است، و تنها هنگامی مستقل می‌شود که زندگی خصوصی و ثروت شخصی مردم موجه تزئین

خانه‌ها یا یادبود اشخاص گردد. یونان مقام نقاشانش را هم ردیف مجسمه‌سازان خود، بلکه بالاتر، می‌دانست و برای کار نقاشان دستمزدهای گزاف تعیین می‌شد.

3- مجسمه‌سازی هم در هیچ عصری به فراوانی عصر هلنیستی نبوده است. معابد و کاخها، خانه‌ها و خیابانها، باغهای عمومی و خصوصی پر از مجسمه بود. تمام جوانب زندگی انسانی و بسیاری از جوانب دنیای گیاه و حیوان در مجسمه‌سازی مجسم می‌شد.

خاک و بناهای شهر اسکندریه، در تاریخ طولانی آن، آنقدر دستخوش خرابی و تبدیل قرار گرفته که آثار هنرمندان یونانی که در دربارهای سلاطین بطالسه هنر نمایی می‌کردند کمتر برجای مانده است. قوه ابتکار هنرمندان این دوره، با استادیشان در فن خویش برابری می‌کرد. از تکرار خسته شده بودند، گویی مصمم بودند که حقیقت و اصالت اشخاص و اشیائی که می‌ساختند نشان بدهند.

فصل بیست و هشتم: اوج ترقی علم در یونان

1- قرن پنجم پیش از میلاد شاهد اوج قدرت ادبی یونان، قرن چهارم شاهد شکوفایی فلسفه و قرن سوم شاهد تکامل علوم بود. سلاطین بیش از دموکراسی‌ها نسبت به تحقیقات علمی گذشت و مساعدت روا می‌داشتند. اسکندر کاروانهایی مرکب از جدولهای نجومی بابلی به شهرهای یونانی سواحل آسیا فرستاد که به زودی به زبان یونانی ترجمه شدند، بطالسه موزه مطالعات عالی را برپا داشتند، و علوم و ادبیات

فرهنگهای مدیترانه‌ای را در کتابخانه بزرگ خود متمرکز کردند. زوال مرزها و ایجاد زبان مشترک، تبادل سیال عقاید و کتابها، تحلیل رفتن فلسفه مابعدالطبیعه و ضعیف شدن علوم الهی، برآمدن طبقه سوداگر غیرروحانی در اسکندریه و رودس و سیراکوز و سایر شهرها و ازدیاد مدارس و دانشگاه‌ها و رصدخانه‌ها و کتابخانه‌ها توأم با ثروت و صنعت و پشتیبانی پادشاهان موجب آن شدند که علم از فلسفه جدا شود و در کار تنویر افکار، غنی کردن و در معرض خطر قرار دادن دنیا پیشرفت کنند.

2- بزرگترین دانشمند زمان باستان ارشمیدس بود که در حدود 287 ق. م در سیراکوز بدنیا آمد. شاید ارشمیدس در اثر واقعه‌ای که مانند واقعه سیب نیوتن مشهور است، به علم تبادل مایعات برخورد کرده باشد. این داستان را همه می‌دانند که هیرون پادشاه به یک زرگر سیراب دوزی مقداری طلا داده بود که از آن تاجی بسازد، و پس از ساخت تاج برای رفع ابهام از ارشمیدس خواست که بدون آنکه به تاج لطمه‌ای وارد شود مشخص کند که تمام طلای مصرف شده است یا اینکه نقره در آن مخلوط گردیده است. ارشمیدس در حالی که درگیر کشف این معما بود وارد خزانه‌ی حمامی شد و ذهن کنجکاوش در یک آن کشف کرد که به میزان اینکه بدنش در آب فرو میرود از وزن او کاسته می‌شود و همچنین به نتیجه رسید که هر جسم شناوری به نسبت مقدار آبی که جابجا می‌کند وزن خود را از دست می‌دهد.

سایر کشفیات ارشمیدس همچنان جهان علم را تحت‌الشعاع قرارداد.

3- انگیزش و شکوفایی هلنیستی ریاضیات و نجوم یونانی به ترتیب مدیون مصر و بابل بود. اسکندر باب مشرق را به سوی یونان گشود، و تبادل آرا و اندیشه‌ها از نو به جریان افتاد. سه قرن پیش، همین تبادل و داد و ستد به تولد علم و یونانی در یونیا یاری کرده بود. رشد بیش از انتظار علوم یونان در عصر هلنیستی، یعنی هنگامی که هنر و ادبیات یونان رو به زوال بود، مدیون مناسبات مجدد یونان با مصر و خاور نزدیک بود. علم پزشکی نیز در اسکندریه چنان پیشرفتی داشت که گویی وین دنیای پزشکی قدیم اسکندریه بود.

فصل بیست و نهم: تسلیم فلسفه

1- سه مشرب مختلف در فلسفه یونان به هم آمیخت: فلسفه طبیعی، فلسفه مابعدالطبیعه، و فلسفه اخلاقی. فلسفه طبیعی در ارسطو، مابعدالطبیعه در افلاطون، و اخلاقی در زنون کیتبونی به مرحله تعالی خود رسیدند. تحول فلسفه طبیعی، در زمان ارشمیدس و هیپارخوس، منتج به جدا شدن علم از فلسفه گردید؛ فلسفه مابعدالطبیعه به شکاکیت پورهون انجامید؛ و فلسفه اخلاقی بر جای ماند تا سرانجام مسیحیت مکتب‌های اپیکوری و رواقی را مغلوب کرده، در خود مستحیل ساخت. در بحبوحه انتشار فرهنگ هلنیستی، آتن، یعنی مادر قسمت اعظم فرهنگ یونانی و فرمانروای قسمت بیشتر آن، رهبری خود را در دو قلمرو حفظ کرده بود: یکی نمایشنامه نویسی و دیگری فلسفه. دنیا آنقدر گرفتار جنگها و انقلابها، علوم و مذاهب

جدید، عشق به زیبایی و جستجو برای طلا نبود که نتواند گاهی به مسائل بلاجواب ولی گریز ناپذیر درست و نادرست، ماده و ذهن، آزادی و احتیاج، شرافت و خباثت، و زندگی و مرگ بپردازد. جوانان از تمام شهرهای مدیترانه، اغلب از میان هزاران دشواری، به آتن می‌آمدند، تا در تالارها و باغهایی که افلاطون و ارسطو خاطره تقریباً زنده خود را در آنها به یادگار گذاشته بودند درس بخوانند. جانشینان افلاطون ریاضیدان و عالم اخلاقیات بودند و کمتر وقت خود را صرف مسائلی انتزاعی می‌کردند که روزی آکادمی را به هم ریخته بود. مبارزات شکاکانه زنون الثایی، و ذهن گرایی هراکلیتوس، و همچنین نفی مابعدالطبیعی سقراط، دوباره بر فلسفه یونان سیادت پیدا کرد؛ "عصر خرد" سپری شده بود. تمام فرضیه‌ها به بازی گرفته شده، فراموش شده بودند و اسرار جهان هنوز حل نشده باقی بود؛ مردم از نمود در مسائل عالم، که حتی درخشانترین مغزها از درکش عاجز بودند، خسته شده بودند.

2- گر چه پولوبیوس سالهای متمادی نظریه پردازان را چنین توصیف می‌کرد که زندگی خود را در تار و پود فرضیات و خیالبافی گم کرده‌اند، در این فرض خود که مسائل اخلاقی جذابیت خود را برای ذهن یونانی از دست داده در اشتباه بود. تحول اخلاقی اکنون دو جهت متضاد داشت. یکی از هراکلیتوس، سقراط، آنتیتنس، و دیوجانس تبعیت می‌کرد و فلسفه کلیبان را گسترش داده به رواقیان می‌رساند؛ دیگری از فلسفه ذیمقراطیس سرچشمه گرفته شدیداً به مکتب اپیکوری می‌پیوست. اپیکور در سال 306 ق. م در آتن فلسفه می‌آموخت و در مدرسه‌اش، همین که به زنان

اجازه دخول در کلاس‌ها را می‌داد نشانه رشد آزادی زنان بود. اپیکور به موقعیت اجتماعی و نژادی اهمیت نمی‌داد. او با اظهارات موثری هدف فلسفه را آزاد کردن بشر از ترس، بخصوص ترس از خدایان، تبیین کرد. وی معتقد است که مذهب از وحشت جاسوسان آسمانی و خشم و غضب بیرحمانه و مکافاتهای بی‌انتهای تیره و تاریک می‌سازد. اپیکور می‌گوید که خدایان موجودند، در فضای لایتناهی و بی‌پایان میان ستارگان از زندگانی آرام و جاودانی برخوردارند، ولی عاقلتر از آنند که نگران امور موجودات کوچک و پستی چون نوع انسان باشند. در این آیین موشکافی و باریک بینی وجود ندارد، و برای درک اسرار شور آتشی در کار نیست. اپیکور، پس از مرگ، شاگردان فراوانی از خود به جای گذاشت که آن قدر نسبت به خاطره او وفادار ماندند که قرن‌ها حاضر نمی‌شدند کلمه‌ای از تعلیمات او را تغییر دهند.

3- چون تعدادی روزافزون از پیروان اپیکور فلسفه او را پیروی از لذات شخصی تفسیر می‌کردند، مساله اساسی علم الاخلاق [به معنای روش خوب زندگی کردن] حل نشده بلکه به صورت تازه‌ای درآمده بود و آن اینکه چطور می‌توان طبع لذت طلب افراد را با پرهیزگاری لازم برای گروه یا نژاد آشتی داد؟ و چگونه می‌توان اعضای یک اجتماع را یا از روی دوری انگیزش یا ترس وادار به کف نفس و از خودگذشتگی، که لازمه حیات اجتماعی است، نمود؟

زنون سخت تحت تاثیر سادگی زندگی کلبیان قرار گرفت و به آن علاقمند گردید. زنون، پس از سالها شاگردی متواضعانه، بالاخره در سال 301 مدرسه‌ای را خود دایر

کرد و فقیر و غنی را یکسان می‌پذیرفت ولی جوانان را راه نمی‌داد، و عقیده داشت که فقط مردان بالغ می‌توانند فلسفه را درک کنند.

کلاً، رواقیون مخالف معاشرت و شرکت در اجتماع نیستند، و مانند کلیون هم به خود نمی‌بالند، و همچنین مثل اپیکوریان در گوشه‌گیری و انزوا مبالغه نمی‌کنند. ازدواج و خانواده را امری لازم می‌شمردند، ولی عشق خیالی و توهمی را نمی‌پسندیدند. رواقیون تمام عناصر فکر یونانی را در آخرین کوشش ذهن مشترک آن عصر یک جا جمع کردند تا نظامی اخلاقی بسازند که طرف تمام طبقاتی که کیش قدیم را رها کرده بودند پذیرفته شود؛ و گرچه پیروان راستین آن اقلیت کوچکی بودند، همان تعداد هر جا بودند نمونه بودند.

4- تنازع مذهب و فلسفه اکنون سه مرحله دیده بود: حمله به مذهب مانند دوره قبل از سقراط؛ کوشش در راه جانشین کردن اخلاقیات طبیعی به جای مذهب مانند دوره ارسطو و اپیکور؛ و بالاخره بازگشت به سوی مذهب در دوره شکاکان و رواقیون.